حسبنا اللہ ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم

بعون اللہ تعالے

جل جلالہ وعم نوالہ درین روزہا رسالۂ نادر از

تصنیفات حکیم سید محمد علی صاحب بمقدمۂ ابطال ہفوات مبغضان موسومہ بہ



در شہر حیدرآباد [illegible] الفساد الی یوم التناد

تاریخ [illegible] جمادی الاول سنہ ۱۲۹۱ ہجری

روز سہ شنبہ

در دار الطبع سرکار عالی باہتمام محمد مسیح الزمان طبع شد

تنقیح
حصۂ ۶

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الحلیم الذی اٰتیٰ من حکمتہ یسیرًا من اراد ان یؤتیہ خیرًا کثیرًا والصلوٰۃ والسلام علی افضل اطباء الارواح الذی زال بہ داء الضلالۃ وزاح والہ الذین فی کلماتہم شفاء الالام واصحابہ الذین ابرئت اراؤہم الصحاح السقام

پس ازان بر دانایان باریک رس و روشن ضمیران صبح نفس در پردہ مباد کہ چہار سال و دہ ماہ سپری شدہ باشد کہ یکے از مبغضان ضعیف العقل وضیع الاصل خود را پوشیدہ داشتہ از پزشکان بلدۂ فرخندہ بنیاد حیدرآباد صانہا اللہ تعالیٰ عن البلیات والفساد الی یوم التناد دربارۂ یکی از مسایل طبیہ مستفتی شد خامۂ اصحاب این صناعت بخرام آمد و از جملہ ایشان نقریس مسیحا نفس دستگیر ہر کس وناکس طبیب جادوکار بدیع التدبیر عجیب الآثار علامۂ ملی حکیم سید جعفر علی متع اللہ عبادہ بطول بقائہ ورطب لسنۃ العالم بشکرہ وثنائہ ہم بودند بعد ازان پردہ نشینی بر روے خود از مردان این فن برقع استتار انداختہ ودر جلباب اختفا در آمدہ لب اعتراض کشاد وناملبوع خود مشتہر ومطبوع ساختہ نامش تنقید و تنقیح نہاد ہر چند عوام الناس این شعر میخوانند

کس ندانست کہ منزلگہ آن شوخ کجاست ✤ اینقدر ہست کہ بانگ جرسے می آید ✤

لیکن دانایان باین شعر مشہور مترنم اند

بگوش من آمد شب آواز پاے ✤ تو بودی

سن آوازرا بی‌شناسم ﷺ ناگزیر من گنه گار امیدوار مراحم پروردگار سید محمد علی را که بعجز و قصور
خود اعتراف دارد و بجز خوشه چینی خرمن آن والا تبار سر افتخار به فلک دوار میساید تماشاے
خارستان معانیش که خالی از تغییر معانی کتب و اسفار علماے نامدار و تحریف و تخلیط نبود
شدن افتاد و گلهاے بساتین و حدایق مصنفات اساتذه این فن چیدن و در دامن
و آستین ناظران حق پسند انداختن خوش آمد باشد که خار عناد و حسد که بخاطرش
خلیده است بیرون آید و آرام گیرد و دانشمندان ولایات دور و نزدیک بدعاے خیر
یادم کنند و معلوم شود هرکس را که خداوند تعالی افرازد با فگندن کسے از پا نیفتد و نام مخاطب
نامعلوم براے شناخت مبغض گردانیدم لتسمیة الشئ باسم لازمه و براے زیادت
توضیح عبارت او بعد قال المبغض تحت یک خط سیاه و عبارت مجیب بعد قال المجیب
تحت یک خط سرخ و عبارت استفتا که مختصر دو سطری ست یک جا تحت دو خط سیاه
نوشته شده و عبارت حقیر که محتاج بعلامت نیست ساده بعد اقول والله الموفق و
المعین فی کل وقت و حین قال المبغض که درین جزو زمان جواب استفتاے مسئله طبیه
که بعضے از اکابر یعنی حکیم سید جعفر علی که تحریر فرموده اند بنظر حقیر رسید چون
بامعان نظر دیدم معلوم شد که سطری ازان خالی از خلل نیست الا ماشاء الله تعالی پس
تنبیه بر ازالتش ضرور افتاد تا طالبان حق و صواب باعتماد تحریر شان از شاه راه صواب
انحراف ننمایند و بسلوک طریق غوایت مورد وبال و نکال اخروی نگردند اقول مقتضاے
حکمت و دانش آن بود که این مبغض جهل صغرے و کبرے منطق و کلام خود را بر اصغرے
یا اکبرے از دانشمندان روزگار معروض داشتے و بتعریف ایشان خطا و صواب
انظار خود دریافتے و عقم و انتاج قیاس خود بخاطر آوردے تا در میان اشکال
و انظار خود مخصوص بضروب جهل مرکب نشدی و اگر از حدود و رسوم حق پژوهے
و حق جوئی از نقصان قوئ مدرکه یا عدم تمام استقرا و تفحص گام بیرون زدی مورد ملام

بنی نوع و اجناس و اصناف نشدی و هر جا که بظلمت ضلالت و غوایت افتادی چراغ هدایت خردمندان
یافتی و بانجام بخنده دانایان گرفتار شده برکردار ناهنجار خود نگریستی هر چند قنوط از دوای جهل
مرکب که خاطر منبسط را منقبض داشت عنان گرفته سمند حق نگاری را نمی گذاشت که بجولانگری آید
و یاس از ادراک و اهتدا اعدای حسد پیشه و بداندیشه که شعر مشهور است ٥ باد شوند ار بچراغی رسنده
دود شوند ار بدماغی رسنده ⁂ صفت شان ست باز می داشت از انکه همیون خامه در میدان
راست گوئی و حقیقت کشائی تک و تاز نماید لیکن سکوت از کلمة الحق که جسارت فرومایگان می افزاید
مناسب ندیده سطری چند می نگارم که گفته اند **مصراع** بر رسولان بلاغ باشد و بس ⁂ قال المبغض
باید دانست که معنی بلغمی آن نیست که مخالط نبود باوی خلطی دیگر اصلا قال الاملی الصرف علی
اصطلاح الاطباء لیس الذی لا یخالطه غیره اصلا بل ما یکون المخالط به قلیلا لان الامام البقراط اطلق
البلغم الصرف علی القیء البلغمی المشوب بقلیل من الصفراء و الصفراء الصرفة علی القیء الصفراوی المشوب
بقلیل من البلغم انتهی پس مراد از بلغمی صرف آن باشد که مخالط بود مروی را از صفرا مثلا آن قدر
که نافذ گرداند آنرا در جسم غشائی و حجاب حاجز مثل آنچه تصریح کرده آنرا فاضل سهرندی
در شرح اسباب و علامات در معنی و معوی حیث قال ما یکون [illegible] الدم الصرف ما یخالطه
یسیر من الصفراء اعنی مقدار ما ینفذ فی الجسم [illegible] بلغم برودم در اختلاط
یسیری از صفرا برای تنفیذ نشاید چراکه خون [illegible] القوام غیر لزج و غیر بارد است
در ان آمیزش قلیلی از صفرا موجب تنفیذ آن در جسم غشائی می تواند شد نه در بلغم که آن بالطبع
بارد غلیظ القوام لزج اعسر النفوذ است و لو سلم پس از چنین بلغم که اطلاق صرف بران کرده
میشود خوق ذات الجنب بلغمی خالص از ان لازم می آید و حال آنکه احدی بآن قائل نشده الا عن
و مالح در مالح اختلاط صفرا بقدر اعتدال ست نه قدر یسیر فافهم قال المبغض و نیز شیخ در رساله
اعضای نفس بنا بر آنچه که از بعضی عظمای اطبا نقل کرده اند فرموده واما اسباب کل واحد من
الجنسین المذکورین فهی الاخلاط الاربعة وهی الصفراء والسم المراری وهو فی الاکثر لازم الاعضاء

الصفاقية لاينفذ فيها الا اللطيف المراري ولذلك اشتد حماه في الاكثر غبا ثم الدم الخالص ومع هذا قد
يكون بلغمية وقد يكون في الندرة سوداوية واعلم انه اذا قلنا ذات الجنب سوداوي فانا لا نريد انصباب خلط
السوداء فقط ولكن نريد بذلك ان الدم الحاد الفاسد الذي انصب اليه خالطه خلط سوداوي حاد الكيفية
وكذلك اذا قلنا صفراوي او رطوبي فانا نريد بهما مخالطة هذا الدم المتغير الحاد بهما وحسب كثرة ما يخالطه
وقلته نصف العلة به انتهى اقول چنانکه در شرح اسباب همچنین است قال المبغض و در امراض خاصه
مجمع الجوامع است بدانکه اسباب هر یک از دو قسم ذات الجنب اخلاط اربعه است و بیشتر صفرا و دم
صفراوی است باعتبار آنکه اخلاط غلیظه در اعضای صفاقیه نفوذ نمی توانند نمود و ازین جهت است
که اشد حمای آنها غب میباشد و بعد از ان دم خالص وگاه دم بلغمی و بندرت سوداوی است و مراد
از ذات الجنب سوداوی انصباب خلط سوداوی فقط نیست بلکه انصباب دم حاد فاسد مخلوط
بسوداء حاد الکیفیه است و همچنین مراد از صفراوی و رطوبی نیز صفراء مخلوط بدم حاد و یا دم حاد
مخلوط به بلغم است و بحسب کثرة انچه مختلط بدان میگردد از اخلاط ثلثه مسمی بدان میگردد انتهی بلفظه
یعنی هرگاه با دم حاد فاسد بلغم یا صفرا یا سودا مختلط شود پس اگر دم حاد فاسد غالب باشد آنرا
نسبت بدم کنند پس اگر قلیلی از صفرا یا سودا یا بلغم مخالط شود آنرا دموی صرف و خالص
گویند و همچنان اگر مخالط شود مر دیرا بجز انها اخلاط ثلثه نیز دموی خالص گویند و اگر قسطی
معتد به و قدری صالح معتدل مخالط شود آنرا دم بلغمی یا سوداوی یا صفراوی گویند و همچنین اگر
بلغم غالب بود آنرا بلغمی نامند پس اگر باوی یسیری از مره صفراوی قلیلی از دم حاد فاسد
یعنی چه بلغم ۱۲
با سودا ملتهب مخالط شود بقدر یکه نافذ گرداند آنرا در جسم غشائی و حجاب حاجز اقول اختلاط
صفرا به بلغم بقدر اعتدال البته موجب تنفیذ در جسم غشائی می تواند شد چرا که صفرا در همه اخلاط
رقیق و تیز و تند است و دم حاد و سودا ملتهب بحدت و رقت صفرا نیستند که اختلاط بقدر
اعتدال ازان به بلغم موجب تنفیذ گردد درین صورت ضرور است که دم حاد یا سودا ملتهب
بقدر معتد به زاید از قدر اعتدال مختلط به بلغم گردد و چونکه بلغم عدیم اللون است اختلاط معتد به

این هر دو بآن محدث لون خواهد شد و هر گاه لون این هر دو در بلغم نمایان شد آنرا هرگز بلغمے نخواهند گفت چه جاے صرف و خالص بلکه از قسم مایختلط به خواهند شمرد کما لا یخفی قال المبغض یا مخالط نشود و عارض شود مر بلغم را حرارت بعفونت بحیثیتی که رقیق گرداند آنرا و مالح گرداند برائے تنفیذ آنرا بلغمی صرف و خالص نامند اقول در صورت اختلاط صفرا بقدر اعتدال به بلغم و یا حدوث عفونت دران آنرا بلغم مالح خواهند گفت قال المبغض و اگر قدرے معتد به و قسطے صالح از اخلاط ثلثه مخالط شود آنرا بلغم دموی یا صفراوے یا سوداوی گویند بنا بر مذهب شیخ اما چون بلغم سفید عدیم الرایحه باشد اقول فیه ما فیه چه تغییر بلغم از جهت رایحه نزد اطبا از اقسام بلغم غیر طبیعی نیست قال المبغض پس اگر باوے چیزے مختلط شود که لون آنرا تغییر دهد بعضے از اطبا اقول بلکه شیخ نیز و جمهور اطبا قال المبغض آنرا از قسم مخالط شمرند نه از اقسام بلغم و از آنست که صفرائے محیه را از اصناف صفرا دانند باوجود انکه بلغم درین به نسبت صفرا بیشتر میباشد زیرا که نسبت نمی کنند شی را مگر بچیزے که او دران شی محسوس تر بود و در ماده ممتزج از صفرا و بلغم انچه محسوس میشود از لونش صفرت است نه بیاض و همچنین بلغم دموی را از اصناف دم بلغمی شمارند و از ینجا واضح شود اقول متوکلا علی الله سبحانه که مبغض معترض قال اینجا بچیزے کم و بیشی عبارات کتب را نقل کرده تطویلیست بے فایده ازان دو قسم ذات الجنب بلغمی شدید الحرارت و غیر شدید الحرارت چنانکه مبغض آینده تصریح بآن خواهد کرد واضح نمی شود اما حدوث ذات الجنب از اخلاط اربعه و اکثر آن از مرار و دم مراری و به قلت حدوث آن از بلغم نه از همه اصناف آن بلکه از بلغم عفن و مالح و بندرت از سوداء ملتهبه واحدے را ازان انکار نیست و در کتب طبیه مشهوره ذات الجنب بلغمی را بدو قسم مذکور احدے نه نوشته و نیز بنظر مبغض هم نرسیده و الا بعبارته آنرا مصرح می نوشت من بعد مبغض در فکر تفصیل گردیده قال المبغض که بلغمی دو قسم است یکی غیر شدید الحرارت و آن آنست که در وے قلیلے از مره صفرا و قلیلے از دم مراری اعنے مقدار ما ینفذ فی الجسم الغشائے و الحجاب الحاجز مخالط شده باشد دوم حار شدید الحرارت و آن آنست که از بلغم عفن بود و در نفسی است

وقد ینفذ فیہ البلغم ویورم اذا کان ذلک البلغم قد اشتد وترقق جدا قال الاملی ولاینبغی ان یظن ان الورم
الحار ہو الکائن من دم او مرة فقط بل کل مادة حارة بجوہرہا او عرضت لہ الحرارة بالعفونة یا از بلغم مالح
قال الشیخ ومن البلغم صنف مالح وہو احر ما یکون من البلغم وابسہ واجفہ درسدیدی است ومیل الی
الحرارة والیبوست لان کل ملوحة تحدث عن اختلاط جسم مائی بجسم ارضی محترق یابس المزاج کاختلاط
البلغم مع الصفراء المحترقة او احتراق بعضہ واختلاط بعضہ بالبعض الغیر المحترق ولذلک یکون
مزاج ہذا الصنف من البلغم قریبا من مزاج الصفراء در افسرائی ستمو منہا البلغم المالح وہو المائل
الی الحرارة والیبوست حتی قال الشیخ ابو علی ہو احر ما یکون من البلغم وابسہ وہذا لاینافی الحکم علی کل بلغم
بالبرودة والرطوبة لان ذلک بالقیاس الی الدم والصفراء وسبب ملوحتہ ما خالطہ من الصفراء المحترقة
بالاعتدال لانہ یحترق بعضہ فیحصل فیہ لون ما والمخالط من الصفراء اذا لم یکن معتدلا لم یکن ما اختلط بہ
بلغما مالحا فانہ اذا کان المختلط من الصفراء کثیر القیل لما اختلط بہا الصفراء المحیة ولا یعد من اقسام البلغم
یا از بلغمی کہ دران دم وصفرا زائد از قدر اعتدال مخلوط شدہ باشد کہ مغیر لون باشد اما بلغم بیشتر بود
اگرچہ این دو صنف را اطبا در اصناف دموی وصفراوی شمارند اما بنابر انچہ مستفاد از کلام شیخ از
عبارت منقولہ شیخ است داخل در بلغمی است ولا مشاحة فی الاصطلاح اقول قولہ بلغمی دو قسم است
یکے غیر شدید الحرارت واو آنست کہ در وی قلیلے از دم وصفرا او قلیلے از دم مراری اعنی مقدار ما ینفذ
فی الجسم الغشائی والحجاب الحاجز مخالط شدہ باشد میگویم اگر از قلیلے از دم مراری بسیار قلیل مراد
باشد آن تحت بلغم صرف داخل است چنانکہ مبعض نیز ناقلا من قول الاملی بآن تصریح کردہ پس بقدر
ما ینفذ نخواہد بود الا قدر معتد بہ کہ قابل نفوذ گرداند بلغم را در جسم صفاقی وہرگاہ دم مراری بقدر
معتد بہ بلغم کہ سفید وعدیم اللون است اختلاط یابد ضرور است کہ رنگش بخوبی دران نمایان شود
پس آن از قسم بلغم نشد بلکہ آنرا از اقسام دم شمار خواہند کرد لان الشیٔ ینسب الی ما ہو غالب
علیہ والکلام فی البلغم وازین واضح شود کہ اختلاط دم مرارے ببلغم قدری قلیل ونیز بقدر اعتدال
کہ مغیر لون نگردد چہ آن بحدت صفرا نیست غیر منفذ وحدوث ذات الجنب از ان دشوار واختلاط آن

بقدر معتد به منفذ ملا مخرج آن از اقسام بلغم پس مبغض که قلیلے از دم مراری اعنی مقدار ما ینفذ لغمة
و آنرا از قسم بلغمی شمرده از حلیه صحت عاری است و نیز در ینجا مبغض در صدد اثبات ذات الجنب بلغمی
غیر شدید الحرارت است و قول او مقدار ما ینفذ فی الجسم الغشائی والحجاب الحاجز دلالت میکند بر اینکه آن
ذات الجنب نخواهد بود الا خالص بقرینه ذکر حجاب حاجز پس حدوث ذات الجنب خالص ازین بلغم
غیر شدید الحرارت که تحت صرف شمرده شده لازم می آید و آن باطل است و نیز میگوییم بلغمی که دران
قلیلے از دم مراری مخالط شود حرارت و قوت تنفیذ آن در حجاب از دم صرف البته کمتر باشد چراکه
همه اصناف بلغم نسبت بخون بارد اند و هرگاه اطبا را در حدوث ذات الجنب خالص از دم صرف
کلامی باشد پس چنین بلغم باختلاط قلیلے از دم مرارے چگونه نفوذ خواهد کرد در حجاب چنانکه
سمرقندی گفته والسبب الفاعل للورم ای لذات الجنب اما دم صرف قال النفیس فیه بحث لان
الحجاب والغشاء لصلابتهما لا ینفذ فیهما الا مادة مریة لطیفة صرح بذلک جالینوس فی الاعضاء
الآلیة فلا یحدث الورم فیهما من الدم الصرف بل من الدم الصفراوی وانما یکون الورم من الدم الصرف
فی ذات الجنب الغیر الخالص الذی یکون فی العضلات التی بین الاضلاع لان العضلة مختلفة
الاجزاء فی اللین والصلابة یمکن ان ینفذ فیها الدم الصرف والدم السوداوی الخ پس اقرار بحدوث ذات الجنب
خالص ازین بلغم نیست مگر از سوء تدبر و همچنین قول مبغض که در دوی اعنی در بلغم قلیلے از مره صفرا اعنی مقدار
ما ینفذ فی الجسم الغشائی والحجاب الحاجز مختلط شود پس آنکه مره صفرا بسیار قلیل کمتر از قدر اعتدال خواهد بود
برائے تنفیذ در جسم غشائی و حجاب کفایت نخواهد کرد چراکه بلغم بارد بالطبع غلیظ و لزج است و اگر بیش
از قدر اعتدال بوده باشد لامحاله رنگ آن در بلغم که سفید عدیم اللون است ظاهر خواهد بود و آنرا مره صفرا
معوسه گفت پس ضرور شد که مراد از قدر تنفیذ قدر اعتدال باشد و اختلاط صفرا بقدر اعتدال در بلغم
محدث ملوحه است در ینصورت آنرا بلغم مالح خواهند گفت و ذات الجنب بلغمی غیر شدید الحرارت ازان احداث
نخواهد یافت نه شدید الحرارت چه بلغم مالح را میل الی الحر و الیبس نوشته اند چنانکه قرشی گفته و قسمی دیگر
سوای نیم شدید الحرارت یافته نمیشود و شنیدنی و قول مبغض که قسم دوم شدید الحرارت واو آنست که از بلغم

عفن بود این صریح البطلان است و آن نیز نخواهد بود الا غیر شدید الحرارت کما قال الشیخ الا انه لایکون حادا
چه بلغم مالح و عفن هر دو در حرارت قریب بهم بلکه مساوی اند چراکه عفونت من احد سببی الملوحة است کما قال
النفیس سبب ملوحة البلغم امران احدهما ان یختلط مرة الصفراء او محترقة بالبلغم مخالطة باعتدال فانه
یملح کما یملح الماء التفه الذی یجری علی اراض محترقة مُرة الطعم فانه عند مروره علیها و اختلاطه بترتبها
بالاعتدال یستفید منها ملوحة ولو کثر الاختلاط حدثت فیه المرارة و ثانیهما ان یعمل حرارة قویة فی البلغم
التفه عملًا بالغا فانها لاتنضجه لکونها ناریةً بل تحدث فیه ضربا من اللذع و التشیّظ العفونی فیصیر مالحًا
فان المواد المختلفة عن کمال النضج مع تاثیر الحرارة الناریة فیها بقوة تصیر مالحة یدل علی ذلک حال
الفضلة المختلفة من الهضم الثالث فی الاعضاء المخالطة للبول فان تلک الفضلة لاجل انها لاتصلح
للغذائیة تعرض الطبیعة عنها و لایتصرف فیها الحرارة الغریزیة فیستولی علیها الناریة و تحدث
فیها اللذع و ضربا من الاحتراق العفونی و تجعلها مالحا و کذلک الحال فی العرق الا انه اقل ملوحة و اکثر
نضجا من الاول و یمیل ای البلغم المالح الی الحرارة و الیبس انتهی پس بلغم عفن که بعض حدوث
ذات الجنب را ازان شدید الحرارت گفته و بلغم مالح یعنی مختلط بصفرا که حدوث ذات الجنب را
ازان غیر شدید الحرارت فهمیده هر دو در حرارت متساوی شدند و در ذات الجنب بلغمی اثنینیة
من جهت الحرارة اثبات نیافت الاقسم واحد غیر شدید الحرارت که از بلغم مالح حدوث یابد و ملوحه را
دو سبب است یکی اختلاط صفرا ببلغم بقدر اعتدال دوم حدوث عفونت دران و احتراق
بعض اجزاء آن و مختلط شدن آن بدیگر اجزا چنانکه گذشت و بلغم مالح اگرچه حار باشد مگر هرگاه
حرارت آن نسبت بدم کمتر باشد پس چگونه شدید الحرارت خواهد بود کما لایخفی و قول بعض
که در نفیسی چنان است و املی چنان گفته و شیخ و ملا سدید و صاحب اقسرائی چنان نوشته
همه آن اقوال فی نفسه درست اند مگر حدوث ذات الجنب بلغمی شدید الحرارت ازان باثبات
نمیرسد چنانکه قول او و هذا لاینافی الحکم علی کل بلغم بالبرودة و الرطوبة لان ذلک بالقیاس الی الدم
والصفراء دلالت میکند بر بودن آن بارد و رطب پس چگونه شدید الحرارت خواهد بود و شیخ

و دیگر اطباء حذاق ہر جا در بیان علامات ذات الجنب بلغمی علامات غیر شدید الحرارت نوشتہ اند مثل قلت وجع و خفت حمی و قلت عطش و التہاب و اسلم الانواع بودن آن واحدی در بیان علامات ذات الجنب بلغمی عوارض شدید الحرارت بیان نکردہ پس این نیز دلیل واضح است بر نبودن بلغمی شدید الحرارت و شیخ کہ در بیان ذات الجنب اطلاق غیر شدید الحرارت و شدید الحرارت کردہ بمبغض متصور شد کہ این شدت و غیر شدت در اصناف بلغم است و آن بالکل قصور فہم اوست حال انکہ شیخ انچہ کہ از خلط حار یعنی از دم حاد و از صفرا حادث شود و خالص باشد آنرا شدید الحرارت گفتہ والیہ اشار بقولہ ہذا قولنا انکانت ذات الجنب حارا خالصا و آن ہرگز بلغمی نیست کما فہمہ المبغض و آنچہ کہ از خلط بارد یعنی بلغم و سودا حادث شود آنرا غیر شدید الحرارت و غیر حاد گفتہ والیہ اشار بقولہ واما ان لم یکن کذلک بل کان غیر خالصۃ و غیر شدید الحرارت فعلیک بالدلک و الضماد و برای ہمین کہ بلغمی داخل در ذات الجنب خالص شدید الحرارت نیست بلکہ داخل در غیر شدید الحرارت و غیر حاد است علاج این را در ان شریک نکردہ منفرد نوشت حیث قال و البلغمی یبدء فی علاجہ بالحقن الحادۃ والاسہال لا بالفصد و یستعمل المحللات الخ من بعد ہمچنین علاج ذات الجنب سوداوی را اگرچہ نادر الوقوع باشد منفرد ساختہ گفت واما السوداوی فیغذی بالاحساء المتخذۃ من الحنطۃ المہروسۃ مع العسل و دہن اللوز بالمعوقات اللینۃ الحارۃ و تجرع الادہان اللینۃ مثل دہن اللوز والاحساء اللینۃ المتخذۃ من النشا و قلیل حلبۃ واللبن الحلیب خاصۃ لبن الاتن فانہ نافع لہم و مما ینفع فیہ ان یؤخذ القسط الخ و ازین ساقت عیان شد کہ علاج بلغمی در حکم ماسبق شریک نیست و انکار آن جہل و مکابرہ است و قول مبغض انا بنا بر انچہ کہ از کلام شیخ از عبارت منقولہ شیخ است داخل در بلغمی است ولا مشاحۃ فی الاصطلاح این نیز غیر صحیح است چہ ازین لازم مے آید کہ صفراء محیہ و مرہ صفرا نزد شیخ از اصناف بلغم باشد نہ از اصناف صفرا و اللازم باطل و کذا الملزوم لما قال الشیخ واما الصفراء الغیر الطبیعیۃ فمنہا ما خروجہ عن الطبیعۃ بسبب امر غریب مخالط و منہا ما خروجہا عن الطبیعۃ بسبب فی نفسہ بانہ فی جوہرہ غیر طبیعی والقسم الاول منہ ما ہو معروف مشہور و ہو الذی یکون الغریب المخالط لہ بلغما و تولدہ فی الاکثر فی الکبد و منہ ما ہو اقل شہرۃ و ہو الذی

یکون الغریب المخالط له سوداء و المعروف المشهور هو اما المرة الصفراء واما المرة المحیة و ذلک لان البلغم الذی یخالطه ربما یکون رقیقا فحدثت منه الاولی و ربما کان غلیظا فحدثت منه الثانیة و ہمچنین شیخ بلغم مختلط بدم را از اقسام دم شمرده نه از اقسام بلغم و نه گفته او را بلغم دموی حیث قال و الغیر الطبیعی یعنی از خون قسمان فمنه ما تغیر عن المزاج الصالح لا لشیٔ یخالطه ولکن بما ساء مزاجه فی نفسه فبرد مثلا او سخن و منه ما تغیر بان حصل خلط ردی فیه و ذلک قسمان فانه اما ان یکون الخلط ورد علیه من خارج فنفذ فیه فافسده و اما ان یکون الخلط تولد فیه نفسه مثلا ان یکون عفن بعضه فاستحال لطیفه صفراء و کثیفه مرة سوداء و بقیتا او احدهما فیه و ہذا القسم ای ما صار غیر طبیعی لمخالطة بقسمیه و ہو ما یتولد المخالط منه و ما من خارج یختلف بحسب ما یخالطه و اصنافه من اصناف البلغم و اصناف السوداء و اصناف الصفراء و المائیة فیصیر تارة عکرا غلیظا و تارة رقیقا و تارة اسود شدیدا الخ پس قول مبغض که آن نزد شیخ داخل در بلغمی است صریح البطلان است و منشاء آن جز این نیست که مبغض کلام شیخ را نفهمیده و بہمین سبب چند امور مصنوعۂ خود را منسوب بکلام شیخ کرده قال المبغض و قد اشار الشیخ الیه بقوله و قد یکون من بلغم عفن و بقوله و قد بیننا فی الکتب الکلیة انه لیس من شرط الورم الحار ان لا یکون من بلغم و سوداء بل قد یکون من بلغم و سوداء علی صفة ای باطلاق اسم بلغمی بر آن الا انه لا یکون حادا و این وقتی است که قلیلی از صفراء و دم مرارہی بمقداری که نافذ گرداند او را در جسم غشائی و حجاب حاجز مخالط شده باشد الا اذا کان من مرة او دم یعنی این ورم بلغمی و سوداوی حاد نبود مگر وقتی که باشد این ورم بلغمی بحیثیت دم و صفرا یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم را قدری معتد به صالح باعتدال که مغیر لون نبود یا زاید از آن که مغیر لون بود اما از بلغم بیشتر نبود اگرچه این صنف نزد بعضے اطبا از اصناف دموی است فان کان من غیرہما کان من مادة مثل بلغمی غیر شدید الحرارت که بمخالطت یسیر سے از صفرا خواہ قلیلی از دم که فقط بقدر تنفیذ مخالط شده باشد و ہذا شیٔ لیس یحصله کثیر من الناس تا آنکه بعضے انکار آن کردند بان الغشاء و الحجاب لصلابتهما لا ینفذ فیهما الا مادة مرية اقول مستعینا بالله العلی العظیم که مطلب مبغض

قوله الضمیر راجع الی ما الموصولة فمعناه یختلف حال الرطب بحسب ما یخالطه و بحسب اصناف ما یخالطه کما قال علی جیلانی و بسبب لفظ اصنافه بسبب ۱۲ منه

و در ینجا که از کلام شیخ استنباط کرده سراسر تحریف و تصنع است و از عبارت شیخ معنی مصنوعی مبغض
هرگز مفهوم نمی شود لما قال الشیخ و مادة هذا الورم یعنی ذات الجنب مرار او دم مراری لان الاعضاء
الصفاقیة لا ینفذ فیها الا اللطیف المراری ثم الدم الخالص و لذلک یکون اشتداد حماه غبا فی الاکثر
و لذلک قلما یعرض لمن یتجشی فی الاکثر حامضا لانه بلغمی المزاج و مع ذلک فقد یکون کثیرا من دم
محترق و قد یکون من بلغم عفن و قد یکون فی الندرة من سوداء عفنة ملتهبة ثم قال الشیخ و قد
بینا فی الکتاب الکلی انه لیس من شرط الورم الحار ان لا یکون من بلغم و سوداء بل قد یکون من
بلغم و سوداء علی صفة پس قول او و قد بینا فی الکتاب الکلی الخ در اصل جواب است از سوال مقدر
چه میرسد بقایل که بگوید هرگاه ذات الجنب ای باقسامه ورم حار شد پس حدوث آن از خلط بارد
که بلغم و سوداست چگونه خواهد شد پس جواب داد و دفع دخل کرد بقوله و قد بینا فی الکتاب الکلی
انه لیس من شرط الورم الحار یعنی از شرط ورم حار این نیست که از خلط بارد حدوث نیابد بلکه
گاهے حادث میشود آن ورم حار از بلغم و سودا علی صفة ای علی صفة عفونة و التهاب ثم قال
الشیخ الا انه لا یکون حادا و مرجع ضمیر انه و لا یکون بطرف ورم حار است یعنی آن ورم حار که عبارت
از ذات الجنب است حاد نخواهد شد ثم قال الا اذا کان یعنی آن ورم حار اگر از مره و دم مراری
حادث شده باشد البته حاد خواهد بود فان کان من غیرهما یعنی آن ورم حار اگر از غیر مره و دم
مراری پیدا شود مزمن خواهد بود نه حاد و این عبارت شیخ صریح الدلالة است بر اینکه ذات الجنب
باقسامه ورم حار است یعنی از هر خلط که پیدا شود آن دو قسم است آنکه از صفرا و خون حدوث
یابد آن حار و حاد است و آنچه که از غیر آن هر دو حدوث یابد حار است نه حاد بلکه مزمن و مبغض از
عبارت شیخ خلاف متبادر و خلاف معنی آن فهمیده برای اثبات مطالب فاسده خود باحداث
ضمیر در صفة و انحراف مراجع ضمایر که بمطلب و سوق عبارت شیخ از ان هیچ نسبتی نیست تحریفها
دران بعمل آورده و علی صفة که مع التنوین است و در نسخ متعدده قانون همچنین یافت شده
بلکه ملا سدید شارح موجز که اکثر جا عبارت قانون را بعینه نقل کرده است مع التنوین نوشته

بلکه در کتابی دیده شده که تصریح معنی آن نموده گفت ای الاحتراق العفونی وهمچنین ملا نفیس در شرح موجز
این عبارت قانون را که آورده علی صفقةٍ را بهذا الصفقة تفسیر کرده و مراد از هذا الصفقة نیست الا الصفة عفونت
والتهاب چنانکه سوق عبارت و معنی آن صاف بران دلالت میکند پس ایجاد ضمیر در صفقةٍ و تفسیر آن
کردن ای باطلاق اسم بلغمی بران هیش از تحریف نیست والا اطلاق مذکور در عبارت شیخ مذکور نگردیده
که مرجع ضمیر گردد و بعده گفت مبغض ناقلاً قول الشیخ الا انه لا یکون حاداً یعنی آن ورم حار که ذات الجنب
عبارت از انست حاد نخواهد بود کما هو الظاهر و مبغض دران تحریف کرده گفت واین وقتی است
که قلیلی از صفرا و دم مراری که نافذ گردانند اورا در جسم غشائی وحجاب حاجز مخالط شده باشد پس آنچه
مبغض گفته از عبارت شیخ هرگز مفهوم نمی شود چه شیخ قبل ازین و درینجا عبارتی که این معنی
ازان مستفاد شود جائی ذکر نکرده وهمچنین است قول او در بیان معنی کلام شیخ الا اذا کان
من مرة او دم پس آنچه مبغض از کلام شیخ فهمیده غلط محض و مفروضی است کما لا یخفی ثم قال
المبغض ایضاً ناقلاً قول الشیخ الا اذا کان من مرة او دم یعنی آن ورم حار حاد نخواهد بود مگر اینکه
حدوث آن از مره و دم باشد کما هو المتبادر و مبغض دران نیز تحریف کرده مرجع ضمیر کان را
متبدل ساخته گفت یعنی این ورم بلغمی و سوداوی حاد نبود مگر وقتی که باشد این ورم بلغمی بجهت
دم و صفرا یعنی مخالط بوده باشد آن بلغم با قدری معتد به صالح باعتدال که مغیر لون نبود یا زاید ازان
که مغیر لون بود اما از بلغم بیشتر نبود الخ و کدام خطا بیشتر از تحریف خواهد بود و نیز میگوییم اگر مخالط مغیر
لون بود پس لونش اگر زرد باشد آن از قسم صفرا خواهد بود نه بلغم و اگر سرخ باشد از قسم دم شمار
کرده خواهد شد نه بلغم و اگر مخالط مغیر لون نبود آن مخالط را دو صورت است یا خون خواهد بود یا صفرا
پس اگر خون است آن محدث ذات الجنب نخواهد بود چراکه اختلاط قلیلی از خون یا بلغم بطوریکه رنگ
خون نمایان نباشد نفوذش در جسم غشائی و صفاقی دشوار بلکه بلغم صرف بران اطلاق کرده
خواهد شد و اگر صفرا است آنرا سه صورت است اگر قلیلی کمتر از اعتدال است آن نیز غیر منفذ چراکه
بلغم بالطبع بارد کثیف غلیظ القوام لزج است و تاکه صفرا باعتدال دران مختلط نخواهد شد منفذ

نخواهد گردید چنانکه سابقاً همه این مراتب مفصل گفته شد و اختلاط صفرا بقدر اعتدال با بلغم محدث
ملوحه است و بلغم مالح در حرارت کمتر از دم است پس چگونه شدید الحرارت و حاد خواهد بود بلکه درین صورت
این از قول شیخ منافی خواهد بود چه بلغم مالح و عفن در حرارت مساوی اند چنانکه گذشت و شیخ
آنرا غیر حاد گفته حیث قال الا انه لایکون حاداً یعنی آن ورم حار که عبارت از ذات الجنب است حاد نخواهد بود
فافهم و قول مبغض اگرچه این صنف نزد بعضے اطبا از اصناف دموی است غیر صحیح است چه مراد
ازین صنف نزد مبغض نخواهد بود الا آنچه که خون یا صفرا زاید از قدر اعتدال بآن مختلط شود و مغیر
لون گردد پس گفتنش از اصناف دموی است در صورت اختلاط دم درست و در صورت اختلاط صفرا
غیر صحیح بلکه آن نزد اطبا از اصناف صفراوی است نه دموی و از قول مبغض متبادر میشود که هر دو
نزد اطبا از اصناف دموی است و تخصیص بعض اطبا نیز غیر صحیح است چه نزد اکثر اطبا بلکه نزد
شیخ نیز چنین بلغم از اقسام ما یختلط است چنانکه شیخ و دیگر اطبا مره صفرا و صفرای محیه را
تحت اصناف صفراء غیر طبعی شمرده اند و همچنین ذات الجنب از بلغم مختلط بدم را از اقسام دموی
شمار می کنند چنانکه ذکر آن در سابق گذشت و نیز میگویم قول مبغض از اصناف دموی است
ازین صاف عیان است که ذات الجنب بلغمی که مستفتی ازان سوال کرده علی العموم بلغمی نیست بلکه نزد
بعضے بلغمی و نزد اکثر اطبا دموی است پس در سوال چنین لفظ بغیر تصریح آوردن خطای بین است
و همچنین آوردنش قول شیخ که هذا شیٔ لیس یحصله کثیر من الناس درینمقام از قبیل خطاست
چرا که مشار الیه هذا در کلام شیخ نیست مگر ورم حار که از بلغم عفن و سودای عفن ملتهب حادث شود
پس آوردنش تحت قول مصنوعی خود سوء فهم است و همچنین قول مبغض درینمقام تا آنکه بعضے
انکار آن کردند بان الغشاء والحجاب لصلابتهما لاینفذ فیهما الا مادة مرية چه آوردنش درینمقام
بیش از تطویل نیست قال المبغض و همین قسم بلغمی که شدید الحرارت است مراد مستفتی است لما
ستعرف عن قریب انشاء الله تعالی اقول مستعینا بالله العلی العظیم و هو حسبی و کفی حدوث
ذات الجنب شدید الحرارت از بلغم بوجوه متکثره صریح البطلان است چنانکه گذشت مع هذا بوجه دیگر

میگوییم که اقسام بلغم غیر طبعی من جهة الطعم پنج اند اول حلو اگرچه آن در اکثر کتب مذکور نیست آن
مائل به برودت است دوم وسوم وچهارم تفه وعفص وحامض است واین هر سه بتفاوت مراتب مطلق
بارد اند پنجم مالح وکیفیت حدوث ملوحة دران بتفصیل در سابق گفته شد وآن مائل بحرارت است
قال النفیس ویمیل الی الحرارة وهمچنین است در اقسرائی وغیره وشیخ آنرا که اشد حرارت گفته
نسبت باصناف دیگر که آنها بارد اند والا نسبت بدم وصفرا این نیز خود بارد است ودانسته شده
که بلغم مالح وعفن هردو در حرارت قریب اند لان العفونة من احد سببی الملوحة پس هرگاه چنین بلغم
محدث ذات الجنب گردد بران اطلاق شدید الحرارت درست نخواهد بود وفهمیدنش شدید الحرارت
غلط محض است ودر سابق مبغض که تقسیم ذات الجنب بلغمی بدو قسم شدید الحرارت وغیر شدید الحرارت
کرده ودرانجا گفته دوم شدید الحرارت واو آنست که از بلغم عفن بود هرگاه شیخ ذات الجنب که از
بلغم عفن وسوداء عفن ملتهب حادث شود بتصریح تمام بیان فرموده باشد وهمچنین بتصریح علاج
آنرا علیحده قرار داده وگفت والبلغمی یبدأ فی علاجه بالحقن الحادة الخ وبتصریح درعلاجش گفت
ولا یفصد پس مراد شیخ از قول او والبلغمی یبدأ فی علاجه الخ نخواهد بود مگر همون بلغمی که بتصریح
ذکر آن کرده باشد لهذا منع فصد دران که مبغض آنرا شدید الحرارت فهمیده ومراد مستفتی گردانیده
بوجه وجیه تحقق یافت پس تجویز فصد دران وسوال از تعیین احد الجانبین ومسلم والتمسن آن از
قوانین طبیه نیست مگر خبط وهذیان ومنشاء آن نیست مگر قلت تدبر وسوء فهم کما لا یخفی علی من له
عقل سلیم وطبع مستقیم قال المستفتی اگر هنده را ذات الجنب بلغمی مع احتباس طمث وورم رحم لاحق
شود پس رگ باسلیق از جانب مخالفش خواهند زد یا از جانب موافق آن پس انچه از کتب طبیه
یونانیه درین باب پیش حضرات والا بتحقیق وقریب بتصدیق پیوسته باشد تحریر فرمایند انتهی
مطلب الاستفتاء اقول مسئله هذا سراسر مبهم ومهمل است ووجه ابهام واهمال مخفی ومحتجب نیست
چرا که مستفتی مطلق بلغمی گفت ونه گفت خالص یا غیر خالص وچونکه بوجه دیگر اطلاق ذات الجنب
بلغمی بر دو معنی گردیده یکی برانکه از بلغم صرف مانند بلغم عفن ومالح حادث گردد که شیخ از فصد

دران منع کرده ورم برانکه ازدم حاد باختلاط بلغم حادث شود چنانکه در شرح اسباب وغیره است
وتجویز فصد دران نموده اند چه آن در اصل از اقسام دموی است نه بلغمی و نیز مقید بزمانه هم نکرد
حال آنکه هیچ کدام مرض از ازمنه اربعه خالی نیست پس اگر این اقسام اربعه را یعنی ذات الجنب
بلغمی خالص و غیر خالص و انچه که فصد دران مجوز است و انچه که فصد دران نیست در ازمنه اربعه
ضرب داده شود شانزده میشود و همچنین ورم رحم را مطلق گذاشت و حال آنکه حدوث آن
از اخلاط اربعه میشود و آن نیز از ازمنه اربعه خالی نخواهد بود و از ضرب چهار در چهار درین هم
شانزده میشود پس در ترکیب ثنائی یعنے ترکیب ذات الجنب بلغمی مع ورم رحم از ضرب شانزده
در شانزده دو صد و پنجاه و شش احتمال پیدا میشود و نیز مع احتباس طمث گفت و از عرض
و مرض و سبب و مسبب بودن آن هیچ اظهار نکرد و حال آنکه ممکن است که احتباس مذکور سبب آن
هردو یا یکے ازین هردو بوده باشد یا آنکه نبوده باشد بلکه هر کدام ازین هر سه براسه مرض بوده
باشند درین صورت در ترکیب ثلاثی هر یک از احتمالات مذکوره را اگر با دو صد و پنجاه و شش
لحاظ کرده شود از آیات گذشته نوبت بآلاف میرسد پس سوال از چنین مسئله مبهمه مهمله سراسر
خطا در باب استفتا معیوب و متروک بلکه بمستفتی اعلان مراد و اجتناب از اطلاق الفاظ
عامه مشترکه از واجبات است تا که مجیب در تجویز جواب چنین مسئله مبهمه که احصای جمله
احتمالات آن فرداً فرداً متعسر است بمستفتی میرسد که بگوید ظاهر مراد اینست و ظاهر مراد
این نیست چنانکه مبغض بعمل آورده جا بجا بنا بر مراد نهاد جائے میگوید که مراد از زمانه زمانه
ابتدا و تزاید است و جائے میگوید که مراد از ورم رحم ورم حار است حتی که دو قسم بلغمی قرار داده
جائی میگوید که مراد شدید الحرارت است و جائے میگوید غیر شدید الحرارت و همچنین احتباس را
جائی مرض میگوید و جائے عرض و گاهے ذات الجنب را نیز عرض میگوید و گاهے مرض چنانکه
همه این آینده بخوبی معلوم شدنی ست پس برائے گفتگو در چنین واهیات گنجائشی بسیار است
برای آن شخصے باید بیکار گرفتار بغض و عناد نعوذ بالله پس مجیب کنایه باینمعنی کرده گفت،

که در عبارتِ استفتا ذات الجنب مقید بنوع الخ وازصاف دلی در پی ردّ وقدح نبوده بطوری جواب داد
که محتمل اکثرے ازان باشد قال المجیب رفعه الله در عبارت استفتا ذات الجنب بسبب بلغمی بود اکثر
مقید بنوع مگر از قید زمانه معرّا قال المبغض خفضه الله ظاهرا مراد مستفتی زمانهٔ ابتدا وتزاید است
اقول وجه اخفاے مراد هیچ معلوم نشد قال المبغض چه در زمانهٔ انتها که خوف انصباب ماده نبود
اقول خوف انجذاب ماده در ابتدا البته در امتلاء دموی مسلّم لهذا فصد دران در ابتدا از جانب
مخالف می کنند وبعد حصول کمی در ماده در انتها از جانبِ موافق می کنند و کلام در بلغمی است
وآن نسبت بدم البته کمتر است و دران چندان خوف انجذاب نیست پس امر فصد دران در
ابتدا وتزاید و در انتها مساوی است قال المبغض وبقیهٔ ماده ممنوع الخروج قلیل باشد واکثر
از تدابیرے که در ابتدا وتزاید باشد فراغ حاصل باشد پس بنا بر اخراج چنین مادهٔ قلیله
از جانب موافق چندان محل تردد نیست که احتیاج باستفتا شود اقول زمانهٔ انتها مستلزم
الفراغ از تدابیرے که در ابتدا وتزاید بیشاید نیست چه در بسیاری از امراض در زمانهٔ
انتها که وقت کمال شدتِ مرض است باطبا رجوع مے آرند و در زمانهٔ ابتدا وتزاید بسبب
من الاسباب اتفاق رجوع بعلاج نمی شود پس زمانهٔ انتها مستلزم قلت ماده والفراغ
از تدابیر یکه در ابتدا وتزاید مے شاید نشد لهذا ترک قید زمانه وحواله بمراد مستوی خود
کردن از جملهٔ خطا وبعید از داب استفتا است قال المجیب و ورم رحم مطلق غیر مقید
حار است یا بارد تصریح بآن نشده قال المبغض اقول ظاهرا مراد از ورم ورم حار است
که بسبب احتباس طمث باشد اقول کتمان مراد در مقام استفتا خطا است بلکه اعلان ش
از ضروریات است تا مجیب را در تجویز جواب آن تردد نماند ولو سلّم اگر مراد وش این بود
که احتباس سبب ورم گردیده است پس در سوال چرا مع گفت و بچه وجه سبب نگفت و معیت
هرگز مستلزم علیّت نیست قال المبغض قال الشیخ وقد یعرض للرحم اورام حارة واسبابه
اما بادمثل ضربة او سقطة او کثرة جماع او اسقاط او خرق من القابلة عند قبول الولد اقول

راه تجرید پاک بازان کوی تفرید یگاه خیزان بسیار نماز اشک ریزان باشو[یم]
گدازیم

معتکفان حرم کبریا
باده پرستان شراب است
ملک نه و نوبت شاهی زده
جبرئیل را خبر نیست از عالمی که مائیم
هیچیم و کمتر از هیچ در کارگاه هستی
دیوانگان شاهیم رندی برهنه پائیم

راه نوردان شکسته قدم
شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه کون و مکان در نظر
تخت در ایوان الهی نهاده
از این و آن گسسته پیوسته ایم با
هنگام لی مع الله مطلع با خدائیم

راز کشایان غرور بسته دم
در قدح بیخودی افتاده مست
بال نه هر دو جهان زیر پا
با هستی چه نعیم با دوست آشنائیم
با خویشتن نشسته لیکن خود جدائیم
کونین را چو نعلین انداختیم و رفتیم

الغرض حضرت عبدالعزیز مکی عبدالله علم به دار قلندر عمری طویل یافتند مست و مجذوب بودند و حالت استغراق چنان مید اشتند که روزی در سفری همراه پیغمبر علیه الصلوة والسلام بودند در راه استغراق چنان طاری شد که بیخبر شدند و در مکانی تا سی سال یا زیاده ماندند اصلا افاقت روندا د تا وقتیکه لشکر امیر المومنین امام المتقین ابن عم جناب مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه برای حرب جمل یا صفین ساخته شد و آواز طبل و پای اسپان بگوش ایشان رسید پس با فاقت آمدند و متوجه لشکر شدند آن وقت در تمامی مکان نوری پیدا شد مردم از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدند که این شخص کیست که می آید فرمود که شیخ عبدالعزیز مکی از اصحاب و علم بردار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است چون بخدمت جناب رابع الخلفا حضرت امیر المومنین علی مرتضی رسیدند در لشکر شریک شدند و با نحضرت بیعت کردند و باز در حالت سکر رفتند حال ایشان همین بود که چهل سال در عالم سکر مانده مید اشتند و بیخبر می ماندند و باز بهوش می آمدند و سیر و سفر بسیار و ... عشیره ... درست قَالَ الرَّاوِیُّ کَانَ لَهٗ اَیْ لِلشَّیْخِ عَبْدِ الْعَزِیْزِ الْمَکِّی اَرْبَعَةُ قُبُوْرٍ وَفِیْ کُلِّ قَبْرٍ مَکَثَ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً وَالنَّاسُ یَقُوْلُوْنَ اَنَّهٗ تُوُفِّیَ وَهُوَ لَمْ یَتَوَفَّ وَیَخْرُجُ مِنْ قَبْرِهٖ وَیَنْزِلُ عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ هٰکَذَا فَعَلَهٗ

مرات والقبر الرابع هذا القبر الذی کان عنده قبر شیخ الاسلام فرید الدین شکر گنج ومن هذا لم یخرج وایضاً فیها مدة عمره ست مائة سنة کان بیده لواء النبی صلی الله علیه وآله وسلم وقبر شیخ الاسلام فرید الدین عنده ویزوره الناس ویقضون حاجاتهم لعقد نیاتهم

و مولانا عبد القادر جونپوری در رساله منظومه نوشته ہ		خواجه عبد العزیز عبد الله
آن علم دار مصطفی ز سپاه	با نبی بود در سفر بو فاق	در مکانی گرفتش استغراق
تا زمانیکه حیدر صفدر	سوی صفین راند با لشکر	شغب لشکریش بگوش رسید
با فاقت در آمد و بد دید	گفت کو مصطفی و لشکر او	من فدای غلام و چاکر او
قوم گفتند رفت از دنیا	وز لپس او سه مرد از خلفا	این وصی ولیست شیر خدا
این علی مرتضی امیر هدا	تا بدولت با آنجناب رسید	بیعتش کرد و خود مقتش نگزید
هرکه فهمید سر مرتضوست	خوانند مارا قلندر علوی	و بعضی گویند عمر شریف

ست حضرت ایشان هفت صد و چند سال ست و تربیت ایشان از رسول کریم و با هر چهار خلفا نیز بیعت کرده اند و بعد بیعت از خلیفه چهارم عزلت وانزوا اختیار کردند اما از کتب دیگر بیعت ایشان سوای از جناب رسول الله علیه الصلوة والسلام و علی مرتضی کرم الله وجهه ثابت نمی شود والله اعلم بحقیقة الحال و شاه عبد الله ابن شاه عبد الرزاق بن مخدوم شیخ ناصح خدا در ملفوظ بندگی نظام الدین امیتهوی میفرماید که منشای این سلسله علیه قلندریه جد کلان کاتب الحروف شیخ عبد الله ملی علم بردار پیغمبر ست که معروف به شیخ عبد العزیز ملی اند عمرے طویل داشتند و بتاریخ دوازدهم ذی الحجه در سرداب در آمده روپوش شدند همان روز عرس آنحضرت میشود و قبر حضرت شیخ فرید شکر گنج اندرون شهر پٹن ست که از مضافات شهر ملتان ست و قبر عبد العزیز ملی قلندر بیرون شهر ست مردم شهر و اطراف برای زیارت می آیند و بر قبر مبارک احاطه کشیده اند و گنبد نیست یزار و تبرک به دو فصله

تصریح بآن کرده بوده باشد در ذات الجنب بلغمی که از فصد دران منع کرده وگرنه درمیان قول او منافات

لازم می آید قال المبغض وقال ان علاجه الفصد ان کان الدم غالبًا علی الجهة المذکورة فی الباب الذی قبله

اقول مراد شیخ از جهت مذکوره اینست که اول فصد صافن از جهت محاذی درطول و بعد از ان از باسلیق

محاذی درعرض وبعده الکحل محاذی درعرض الخ است پس قول او ان کان الدم غالبًا دلالت می کند

که اگر غلبهٔ دم باشد تعدد فصد و اخراج دم کثیر تا تغیر لون می باید وازین قول فصد در بلغمی اثبات نمی یابد

پس آوردنش دربنجا تطویل لاطایل بلکه خلط مبحث وآن درست نیست قال المبغض وقال ایضاً

وان کان خلط آخر الی ان قال وقد قال قوم من اهل المعرفة ان الاصوب الامکن ان یستفرغوا بالفصد

خوفا من الاضطراب الذی ربما اوقعه المسهل و قد ذکرناه بعد از ان گفته علی انه یجب ان یراعی جهة میل

الوجع والالم فان کان المیل صاعدا الی الترقوة والقص و ما فوقهما فالفصد اولی اقول چراکه صعود

مواد و میلان الم بطرف فوق نمی شود مگر درصورت بودن آن مواد حار صفراوی واین مانع است

از استعمال مسهل کذا فی موارد الحکم قال المبغض وان کان الالم یمیل الی جهة الشراسیف فلابد من

اسهال وحده او مع الفصد بحسب ما یوجبه المشاهدة و ذلک لان الفصد وحده من الباسلیق لایجذب

من هذا الموضع شیئا یعتد به ومما یدلک علی شدة الحاجة الی الاستفراغ ان تجد التضمید والتکمید

لایسکنان الوجع او تجدهما یزیدانه فیدل ذلک علی الامتلاء فی البدن کله فلابد من استفراغ

خصوصا الفصد اقول معلوم نشد که دربنجا مبغض اقوال مذکوره شیخ را برای چه آورده اگر برای

جواز فصد در مطلق ذات الجنب آورده باشد دران مجیب را کلامی نیست واگر برای جواز فصد

در بلغمی آورده باشد از انها فصد در بلغمی هرگز باثبات نمی رسد پس ازین معلوم میشود که مبغض هرجا

که لفظ فصد درعبارت شیخ دید در نقل آن بلا تامل مبادرت کرد و هیچیک از موقع و محل آن

نفهمید و برظاهر است که بلغمی نیست نزد شیخ الاقسم واحد کما عرفته و شیخ فصد را دران منع نوشته

پس اگر بلغمی در اقوال منقوله مذکوره او داخل باشد منافات لازم می آید چنانکه گذشت قال المبغض

وهمچنین منع دیگر اطباء حذاق از مطلق فصد اقول چنانکه اسامی آن اطبا مانند شیخ وابن سرافیون

وصاحب ذخیرہ وغیرہ در سابق گفتہ شد حاجت اعادہ آن نیست قال المبغض در مطلق بلغمی غیرثابت
اقول ازین مفہوم میشود کہ مبغض قول مجیب را نفہمیدہ چہ در قول مجیب نفی مطلق از فصد
در بلغمی است کہ شیخ ذکر آن نمودہ نہ در مطلق بلغمی چرا کہ نزد شیخ بلغمی نیست الا قسم واحد کہ از
بلغم عفن حادث میشود و در یک قسم مطلق و غیر مطلق غیر متصور پس مطلق در قول مجیب متعلق
بفصد است کہ مطلق فصد در بلغمی نباید کرد نہ در مطلق بلغمی قال المبغض چہ این قسم بلغمی کہ سائل
ازان سوال مینماید یعنے انچہ مرہ صفرا و دم مراری مثلاً بقدر معتد بہ باعتدال یا زاید ازان باوے
مخالط باشد داخل است نزد اوشان در دموی و صفراوی چہ ہر چہ مغیر لون باشد آنرا از اقسام
مخالط شمرند نہ از قسم بلغمی کما صرحنا فیما سبق و دران تصریح فصد در کلام قوم مصرح ست کما لا یخفی
اقول مجیب کی میگوید کہ در ذات الجنب صفراوی و دموی فصد جائز نباشد پس این ہر دو قسم
ہرگاہ نزد اطبا در اقسام دموی و صفراوی شمار کردہ شوند البتہ فصد دران مجوز خواہد بود لیکن
ازان مطلب مبغض اعنی فصد در بلغمی ہرگز باثبات نمی رسد و نیز درین عبارت مبغض چہار صورت
متصور می شود یکی آنکہ مرہ صفرا بقدر معتد بہ باعتدال ببلغم آمیزد دوم آنکہ دم مراری بقدر معتد بہ
باعتدال دران آمیزد و ظاہر ا مراد از قدر معتد بہ باعتدال نخواہد بود مگر انچہ کمتر از اعتدال نباشد
درین صورت آن ہر دو یعنے مرہ صفرا و دم مراری ہرگز مغیر لون نخواہند شد کما اقر المبغض ایضاً
یعنی قدر معتد بہ باعتدال را
سابقاً ہو قولہ یعنے مخالط بودہ باشد آن بلغم را قدر معتد بہ صالح باعتدال کہ مغیر لون نبود الخ
سوم آنکہ مرہ صفرا زاید از قدر اعتدال دران اختلاط یابد کہ مغیر لون گردد چہارم آنکہ دم مراری
زاید از قدر اعتدال دران آمیختہ مغیر لون گردد پس ازین واضح میشود انچہ کہ دران صفرا آمیزد
خواہ مغیر لون گردد یا نہ داخل است نزد اوشان در صفراوی و ہمچنین انچہ کہ دران دم مراری آمیزد
داخل است نزد اوشان در دموی مغیر لون گردد یا نہ چہ کلمہ یا در قول او یا زاید ازان بران دلالت
میکند برین واین صریح البطلان است چہ ہرگاہ مرہ صفرا بقدر اعتدال ببلغم آمیزد احداث ملوحت
خواہد کرد و حدوث ذات الجنب ازان متصور و بلغم مالح نزد شیخ و دیگر اطبا از اقسام بلغم است نہ صفرا

واز گفتنش صادق می آید که نزد اطبا از قسم صفرا باشد واگر دم مراری بقدر اعتدال ببلغم آمیزد بطور بلکه
محدث لون نگردد نفوذ آن در جسم صفاقی وغشائی البته متعسر خواهد بود چه دم مراری بحدت وتیزی
مره صفرا نیست که بلغم را در جسم غشائی نافذ گرداند وآن بلغم نزد اوشان در بلغم صرف شمار کرده خواهد شد
واز قول بعض لازم می آید که آنرا از قسم دم شمرند پس از قول بعض تداخل مالح در صفرا وتداخل بلغم که
اطلاق صرف بران می آید در دم لازم آمد وآن باطل ست واختلاط مره صفرا ودم مراری زاید از قدر
اعتدال ببلغم که متغیر لون گردد نزد اوشان ونیز نزد شیخ از اقسام صفراوی ودموی باشد وشمردنش
از بلغمی نزد شیخ غیر ثابت چه شیخ مره صفرا وصفرای محیه را وهمچنین دم مختلط به بلغم را از اقسام
صفراوی ودموی شمار کرده پس این قول منافی آنست که در سابق گفته اما بنا برانچه که مستفاد
از کلام شیخ از عبارت منقوله شیخ است داخل در بلغمی ست ولا مشاحة فی الاصطلاح معهذا
معلوم نشد که از کلام شیخ واز عبارت منقوله او کدام کلام وکدام عبارت او مراد گرفته چه شیخ در
قانون صفرای محیه ومره صفرا را از اقسام صفراے غیر طبعی شمرده وهمچنین دم بلغمی را از اقسام
دم چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد پس قول او که داخل در بلغمی ست غلط محض ست ونیز هر گاه که
چنین بلغمی که نزد اوشان داخل ست در دموی وصفراوی مراد سائل بوده باشد پس سوال از ان
مطلق به بلغمی بدون تصریح وتقیید نیز غلط محض ست آنرا چگونه درست فهمیده باشد مگر اینکه
المعنی فی بطن الشاعر وچونکه نزد شیخ ذات الجنب بلغمی نیست مگر انچه تصریح بآن کرده یعنی انچه
از بلغم عفن حدوث یابد ودر علاجش از فصد منع مطلق کرده پس تداخل این بلغمی تحت آن که آنرا
از اقسام صفراوی ودموی شمار کرده نه از بلغمی واز فصد دران ممانعت نکرده بچه طور صحیح خواهد بود بعض
برای تداخل آن تحت این عبث تکلف هاے باطله بعمل آورد پس قول مجیب که حاوی هر دو قسم
بلغمی ست یکی آنکه شیخ گفته واز فصد دران منع کرده ودر اصل همون بلغمی ست دوم آنکه فصد دران
جائز ست چنانچه در طب اکبر وغیره وشرح اسباب ست وبطرف این اشاره کرده گفت وآنانکه
فصد دران مجوز میدانند بهمه جهت صحیح ودرست خواهد بود وهیچگونه دران خللی معلوم نمے شود

وآنکہ درین خلل فہمیدہ نیست مگر از بغض وتعصب نعوذ باللہ منہ قال المبغض پس در مطلق بلغمی نزد
احدے از شیخ ودیگر اطباے حذاق منع فصد ثابت نباشد اقول بلغمی را سایل در عبارت
استفتا مطلق آوردہ ومجیب ونیز شیخ آنرا مطلق نگزاشتہ بلکہ مقید بقید عفونت کردہ
والبتہ از فصد دران منع مطلق نمودہ وازان مطلق بلغمی فہمیدن خطا وبہتان ست بر مجیب
قال المبغض صاحب طب اکبر می نویسد واز تقریر سابق مفہوم شدہ باشد کہ ماوام کہ بلغم
عفونت وحدت کسب نکند دراغشیہ آمدہ ورم پیدا نمی تواند کرد اقول چونکہ طب اکبر ترجمہ
شرح اسباب ست ودران بلغمی آنست کہ بدم حاد بلغم اختلاط یابد نہ بلغمی صرف وہرگاہ نفوذ
دم صرف دراغشیہ متعسر باشد پس نفوذ چنین دم بشرکت بلغمی کہ بسبب عفونت وغیرہ حدت
کسب نکردہ باشد البتہ دشوار تر خواہد بود لھذا صاحب طب اکبر بلغم را مقید بہ عفونت کرد
وکلام شیخ در بلغم صرف ست کہ بسبب عفونت وحدت قوت تنفیذ پیدا کردہ محدث ورم گردد
پس در کلام شیخ وصاحب طب اکبر بدینمعنی فرق بسیار ست معہذا کلام مجیب در قول
شیخ ست پس آوردن نوشتہ صاحب طب اکبر دران بیجا وخلط مبحث خواھد بود
قال المبغض لھذا ذات الجنب خالص از مادہ سودا وبلغم کمتر افتد وعلامت این قسم وجع ثقیل ست
وخفت تپ وقلت نخس وسفیدی نفث اما در ابتدا اندکے مائل بسرخی میباشد بواسطہ اختلاط
بلغم باخون وقسم بلغمی اسلم ترین انواع ست زیراکہ بلغم حرارت وحدت کمتر دارد اقول ازین صاف
عیان ست کہ بلغمی حاد نمی باشد وہکذا شدید الحرارت نمی باشد وفہمیدنش شدید الحرارت نیست مگر
از قصور فہم قال المبغض وباوجود آن زود پختہ میشود اقول ای بنسبت سودا قال المبغض
علاج رگ زنند انتہی اقول مراد از رگ زنند نیست مگر اینکہ فصد کنند ومجیب خود گفتہ
آنانکہ فصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند چنانکہ در شرح اسباب وطب اکبر ست پس از
آوردن قول طب اکبر دربیجا وثبوت کردن فصد در بلغمی کہ در اصل از قسم دموی ست ثبوت
فصد در ذات الجنب بلغمی کہ شیخ دران از فصد منع نوشتہ نمیگردد قال المبغض آری در قسم

بلغمی غیر شدید الحرارت البته منع ثابت است و آن مقصود سائل نیست بلکه مقصود قسمی حار است اقول یعنی
شدید الحرارت کما تقرر عنده و قد عرفت بطلانه چه بلغم در مزاج خود بارد رطب است بسبب حدوث عفونت
یا باختلاط قدری صفرا که محدث لون نگردد البته حار خواهد بود نه شدید الحرارت کما فهمه المبغض و شدید
الحرارت نخواهد بود مگر آنچه از دم مراری و از مره صفرا حدوث یابد چنانکه شیخ بتصریح آنرا حاد شدید الحرارت
فرموده و آنچه که از بلغم عفن حدوث یابد آنرا غیر حاد و غیر شدید الحرارت گفته قال المبغض که دران فصد
ممنوع نیست بقرینه آنکه سوال از تعیین فصد احد الجانبین می نماید و این صریح است درین که سوال
مستفتی از قسمی است که فصد دران جایز است چه سوال از تعیین احد الجانبین متفرع است
بر نفس جواز فصد پس هرگاه نزد سایل جواز فصد مطابق قوانین طبیه مسلم بود پس سوال به تعیین
احد الجانبین کرده والا میگفت که درینصورت فصد جایز است یا نه اقول هرگاه دانستی که مستفتی
بمطلق ذات الجنب بلغمی سوال کرده و مجیب آنرا مطلق نگذاشته در جواب تردید کرده و گفت که آنچه
نزد شیخ و بعض اطبای حاذقین است اینست که فصد در بلغمی یعنی آنچه از بلغم عفن حادث شود
نباید کرد بعده گفت و آنانکه فصد در بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب و طب اکبر است
اگرچه آن در اصل از اقسام دموی است و شیخ آنرا تحت اقسام دم غیر طبعی شمرده الخ و هرگاه مبغض
میگوید که ذات الجنب بلغمی دو قسم است غیر شدید الحرارت و شدید الحرارت و نیز میگوید که مراد مستفتی
از ذات الجنب بلغمی شدید الحرارت است و مراد جائی از شدید الحرارت آنچه از بلغم عفن حادث شود گرفته
و جای دیگر مراد از ان آنچه که از اختلاط مره صفرا و دم مراری بقدر معتدبه باعتدال یا زائد از ان که
متغیر لون گردد یا نگردد حادث شود گرفته و نیز دانستی که حدوث ذات الجنب شدید الحرارت از اقسام بلغم
باطل است چه در همه اقسام آن بلغم مالح حار یابس است مگر آن نسبت بدم در حرارت کمتر چنانکه نفیس
و غیره آنرا میل الی الحرارة گفته اند درینصورت ذات الجنب که از ان حدوث یابد البته غیر شدید الحرارت
و غیر حاد خواهد بود چنانکه شیخ گفته الا انه لا یکون حادا و هرگاه صفرا باعتدال در بلغم آمیخت محدث
ملوحة خواهد شد چنانکه عفونت محدث آنست پس آن بلغم مالح خواهد بود و اگر زاید از اعتدال آمیخت

البتہ متغیر لون خواہد گردید و آنرا نزد شیخ از قسم بلغم شمار نخواہند کرد بلکہ از اقسام صفرا یا دم شمار خواہند کرد چنانکہ ہمہ این مراتب در سابق مفصل گفتہ شد پس حدوث ذات الجنب شدید الحرارت از بلغم چنانکہ مبغض گفتہ صریح البطلان است و ہرگاہ مراد مستفتی ذات الجنب شدید الحرارت گردید چونکہ آن خود باطل و فاسد است پس تجویز فصد دران نیز باطل و فاسد خواہد بود و ہمچنین سوال از احد الجانبین کہ مبغض آنرا متفرع بران گفتہ نیز باطل خواہد بود و منشأ این فساد و بطلان نیست مگر ذات الجنب بلغمی شدید الحرارت کہ مستفتی ازان سوال کردہ و چیزیکہ در کتب طبیہ مذکور نباشد در خود مراد گرفتن و دران تجویز فصد کردن بعدہ سوال از تعیین احد الجانبین نمودن و آنرا مطابق قوانین طبیہ مسلم پنداشتن از قبیل خبط است معہذا کتمان چنین مراد منوی در داب استفتا اقبح القبایح و بدترین عیوب است و نیز تجویز فصد باسلیق درین مسئلہ بالتخصیص از جہت ذات الجنب باثبات نمیرسد چہ احتمال است کہ تجویز مذکور از جہت ورم رحم بودہ باشد پس تجویز فصد قرینہ صحیحہ نیست برانکہ سوال مستفتی از قسمی است از ذات الجنب بلغمی کہ فصد دران جایز است قال المبغض و منع شیخ از فصد بقولہ فالبلغمی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادۃ والاسہال ولا یفصد مختص بغیر شدید الحرارت است چہ شیخ دران فصد را منع کردہ است چنانچہ در موانع فصد بآن تصریح کردہ حیث قال والبارد الرطب العدیم الحرارت او ضعیفہا یمنع عنہ و قال و یجب ان یحذر الفصد فی المزاج الشدید البرد والبلاد الشدیدۃ البرد پس در بلغم حار ممنوع نباشد و مستفتی ازان انکار ندارد اقول آوردن این اقوال شیخ درینجا بیش از اظہار خود دانی نیست و اینکہ گفتہ پس در بلغم حار ممنوع نباشد مفاد این قول ہیچ معلوم نشد چہ ذات الجنب مطلق اعم از انکہ از بلغم باشد یا نہ جملہ آن نزد شیخ ورم حار است پس بلغمی نیز نخواہد بود الا حار قال المبغض پس واضح شد کہ مراد مجیب از بلغمی اگر بلغمی شدید الحرارت یا اعم از شدید الحرارت و غیر آنست پس از حلیہ صحت عاری است اقول این کلامی است پر خطا چہ مبغض در خود در ذات الجنب بلغمی احداث شدید الحرارت کردہ البتہ نزد او آن و اعم ازان

متصور خواہد بود نہ نزد مجیب و مراد مجیب نیست الا غیر شدید الحرارت کہ شیخ بحدوث آن از بلغم عفن تصریح
گفتہ و مبغض از سوء فہمی آنرا شدید الحرارت فہمیدہ واز دو قسم احداثی خود آنرا قسم دوم گردانیدہ چنانکہ
گزشت قال المبغض و اسناد منع کہ بشیخ و دیگر اطباے حاذقین کردہ خطاست اقول اسناد
منع از کلام شیخ و دیگر اطباے حاذقین از اقوال منقولہ آنہا مثبت و محقق ست چنانکہ بیانش
گزشت و خطا فہمیدنش عین خطاست قال المبغض و اگر غیر شدید الحرارت ست پس مسلم
و در جواب آنرا دخلی نیست و نہ سوال سائل متعلق بآن اقول این نیست مگر از سوء فہم چہ قول مجیب را
در جواب دخل تام ست چرا کہ سائل از مطلق بلغمی سوال کرد و کیفیت اہمال و ابہام سوال سائل کہ
صدہا احتمال دران متصور میشود در سابق مفصل گفتہ شد و مجیب بتر دید جواب آنرا بنوعیکہ باکثر احتمال
شامل باشد بیان کرد و گفت انچہ کہ نزد شیخ و اکثر اطبا حاذقین ست اینست کہ در بلغمی از فصد
منع مطلق نوشتہ اند و آنانکہ فصد در بلغمی مجوز میدانند مثل آنکہ در شرح اسباب و طب اکبر ست
حکمش کذا ست پس جواب مجیب ہر دو قسم بلغمی را یکے آنکہ دران فصد منع ست دوم آنکہ دران
فصد جایز ست حاوی ست پس جگہ جواب را دران دخل نخواہد بود قال المبغض پس معلوم شد
کہ این قول مجیب مبنی ست بر عدم فہم مطلب مستفتی اقول چونکہ سائل خلاف داب استفتا کتمان مراد
کردہ در خود بلغمی شدید الحرارت قرار دادہ بخیال خام خود دران تجویز فصد کرد واز مطلق بلغمی سوال کرد
بعدہٗ از تعیین جانب دران می پرسد چنانکہ مبغض میگوید و تجویز فصد را قرینہ ہمیگرداند ہمہ آن
غیر صحیح و ساقط الاعتبار ست پس فہم چنین مطلب معنوی کہ در کتب یافتہ نشود غیر ممکن ست
و نخواہ فہمید آنرا مگر آنکہ تحریف و تخلیط نماید مثل مبغض قال المبغض و شیخ و دیگر اطبای حاذقین
فتامل اقول مجیب انچہ کہ شیخ و دیگر اطباے حاذقین گفتہ اند بعینہ نقل کردنہ مثل مبغض تحریف
در کلام شیخ کردہ و اقوال اطباے بے محل آوردہ خلط مبحثہا کرد اگر کسے بغور بنظر انصاف از مقابلہ
کتب کہ آسامی آنہا در محل اسناد و بیان مذکور گردیدہ کلام مجیب و کلام مبغض را تطبیق نمودہ ببیند
صدق این مقال بروا اظہر من الشمس خواہد شد پس ازین واضح و لایح میشود کہ این قول مبغض یعنے

تنقید کننده مبنی ست بر عدم فہم مطلب مجیب و شیخ و دیگر المبای حاذقین کما لایخفی فتامل قال المجیب
و فصد باسلیق بشرکت حبس طمث بطریق اولی ممتنع خواہد بود اقول وجہ منع فصد در ورم بلغمی رحم
از قول شیخ ثابت ست چہ شیخ علاج ورم بلغمی رحم را برا ورام بلغمیہ احشا قیاس فرمودہ و ہرگاہ
شیخ در ذات الجنب بلغمی کہ از جملہ اورام احشاست از فصد منع کردہ باشد در ورم بلغمی رحم منعش
مثبت ست قال الشیخ الورم البلغمی فی الرحم یدل علیہ من دلائل الورم المذکورۃ ما یتعلق بالثقل و
الانتفاخ ولکن لایکون مع وجع یعتدبہ ویکون ہناک ترہل الاطراف و العانۃ ویکون سحنۃ کسحنۃ
اصحاب الاستسقاء اللحمی و علاجہ علاج الاورام البلغمیۃ للاحشاء مما ذکرنا فی ابواب کثیرۃ و وجہ اولویت
منع اینکہ ذات الجنب بلغمی و ورم رحم بلغمی در اجتماع آن دو سبب منع ست یکی بلغمی بودن ذات الجنب
دوم بلغمی بودن ورم رحم و ہرگاہ اجتماع آن ہر دو مع حبس طمث گردید برای منع آن سبب ثالث
پیدا شد چہ فصد باسلیق مادہ را بأعلی میکشد لہذا در علاج کثرت طمث آنرا بعمل مے آرند پس چنین
فصد بشرکت حبس طمث بطریق اولی ممتنع خواہد بود کما قال المبغض ناقلاً قول علی گیلانی فلا شک
ان الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضر حینئذٍ قال المبغض اقول لایخفی ما فیہ چہ درین قسم بلغمی کہ حار
باشد مسلم نداریم کہ کسے فصد را منع کردہ اقول ازین قول مفہوم میشود کہ قسم دیگر بارد نیز ست
و آن باطل ست چہ ذات الجنب باقسامہ ورم حارست مگر اینکہ حرارت بلغمی کمتر از حرارت دموے
و صفراوی ست و چونکہ مبغض تا اینجا شدید الحرارت میگفت و اینجا کہ حار گفتہ البتہ مرادش از حار ہمون
شدید الحرارت خواہد بود و قد عرفت سابقاً مراراً کہ ذات الجنب بلغمی شدید الحرارت در کلام احدے
چہ جاے شیخ یافتہ نشدہ و مستفتی نیز اظہار نکردہ و نگفتہ ذات الجنب بلغمی شدید الحرارت و قولش
چہ درین قسم بلغمی یعنے شدید الحرارت کہ مبغض احداث آن کردہ پس اشارۂ بطرف ما فی الضمیر خود نمودہ
میگوید چہ درینقسم کہ حار باشد مسلم نداریم کہ کسے فصد را منع کردہ و کلام مجیب چہ در ینجا و چہ در
سابق در النست کہ شیخ دران از فصد منع کردہ پس منع از فصد در عبارت مجیب متعلق است
بکلام شیخ کہ آن در بلغمی از فصد منع کردہ ست و مسلم نداشتن منع از فصد در عبارت مبغض متعلق است

بما فی الضمیر او یعنے بلغمی شدید الحرارت خلاصه کلام اینکه مجیب میگوید که شیخ در بلغمی از فصد منع کرده مبغض
میگوید که من این را مسلم نمی دارم که شیخ بما فی الضمیر من یعنے در شدید الحرارت از فصد منع کرده و این نیست
مگر از قبیل خبط و هذیان فتدبر قال المبغض پس قوله بطریق اولی ممتنع خواهد بود باطل محض است اقول
وجه اولویت منع قبل ازین مذکور شد فلیرجع الیه و این بطلان در قول اوست نه در قول مجیب
کما لا یخفی قال المبغض و نیز فصد باسلیق در ورم رحم اگرچه در بعض اوقات منع است کما قال علی الجیلانی
و اذا کان ورم الرحم لاجل احتباس الطمث و کان الدم قد حصل فی الرحم و بقی ممنوعا من الخروج فلا شک
ان الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضر حینئذ لکن از منع درین وقت مخصوص مطلقا ممانعت ثابت
نمی شود اقول مراد مبغض از ورم رحم که فصد دران در بعض اوقات منع گفته چه است اگر سوای بلغمی
مراد گرفته باشد آن مقصود مجیب نیست و مجیب برای فصد دران ممانعت مطلقه نکرده و اگر مراد ورم
بلغمی است که کلام مجیب دران است پس دران نزد شیخ ممانعت مطلقه ثابت است چه نزد شیخ
علاج ورم بلغمی رحم بر قیاس علاج ذات الجنب بلغمی است و شیخ دران از فصد بتصریح منع کرده پس
نزد شیخ در ورم بلغمی رحم نیز فصد ممتنع خواهد بود و قول علی گیلانی درینجا مؤید قول مجیب است چه هرگاه
نزدش فصد باسلیق در ورم دموی رحم که فصد دران نزد اطبا شائع است مع حبس طمث منع گردید
در ورم رحم بلغمی که مع حبس مذکور مفروض شده بطریق اولی ممتنع خواهد بود قال المبغض سیما در ابتدا
که کلام در انست قال الشیخ و الاصوب فی الابتداء ان یفصد الباسلیق فیمنع انصباب المادة ثم یتبع الفصد
من الصافن لیجذب المادة من الموضع و یتلافی الموره فصد الباسلیق من المضرة المشار الیها انتهی
و خصوصا وقتی که با ذات الجنب مجتمع شود که دران فصد باسلیق مجوز است پس قولش بطریق اولی
ممتنع خواهد بود باطل محض است اقول در عبارت استفتا زمانه و ستم ورم رحم بالکل مذکور نیست پس
قول مبغض سیما در ابتدا که کلام در انست چگونه درست خواهد بود چه از ترک ذکر زمانه تخصیص با بتدا
لازم نمی آید چه تواند شد که زمانه دیگر باشد بدانند کلام مجیب در ذات الجنب بلغمی و ورم بلغمی رحم است
چنانکه در عبارت او بتصریح تبیین گردیده حیث قال درینصورت یعنے در صورت بلغمی بودن ذات الجنب
نوعیکه مستفتی گفته اگر ورم رحم بارد و بلغمی است شیخ رئیس و غیره دران از فصد منع کرده اند پس مبغض

با وجود چنین تصریح ہیچ یک از کلام مجیب نفهمیده قول علی گیلانی و اقوال شیخ که در علاج ورم دموی رحم واقع اند اسناداً در ورم بلغمی رحم آورده نفهمیده که هرگاه شیخ در بلغمی تجویز فصد نکرده پس چگونه اقوال او نص بر جواز فصد دران خواهند بود وگرنه منافات لازم می آید و آنکه گفته خصوصاً وقتیکه با ذات الجنب جمع شود که دران فصد باسلیق مجوز است این قولش صریح البطلان است چه هرگاه در ذات الجنب بلغمی نزد شیخ وغیره فصد باسلیق منع گردید چنانکه سابقاً بتفصیل گفته شد پس در صورت اجتماع ورم بلغمی رحم با آن که دو سبب منع فصد جمع شدند بطریق اولی فصد ممتنع خواهد بود نه مجوز پس قولش که دران فصد باسلیق مجوز است باطل محض خواهد بود و همچنین قول بعض وهم قول شیخ و الفصد من الباسلیق وان نفع ذلک ففیه انه یحبس الطمث ویجذب الدم الی فوق اشارتی بجواز فصد باسلیق مینماید بقوله وان نفع پس ممانعت مطلقه غیر مسلم اقول این قول شیخ نیز در علاج ورم دموی در رحم است نه در ورم بلغمی آن والکلام فی البلغمی و در بلغمی ممانعت مطلقه مثبت و مسلم است و قول شیخ بدین گونه است فصل فی المعالجات یحتاج فیها الی استفراغ الدم اذا اعانت الدلائل المشهورة والفصد من الباسلیق وان نفع ذلک ففیه انه یحبس الطمث ویجذب الدم الی فوق والفصد من الصافن اشد مشارکة واجذب للدم منها واولی ان یدر الطمث وانفع خصوصاً لما کان السبب فیه احتباس الطمث والاصوب فی الابتداء ان یفصد الباسلیق لمنع انصباب المادة ثم یتبع ذلک الفصد من الصافن لیجذب المادة من الموضع ویتلافی ما یورثه فصد الباسلیق من المضرة المشار الیها الخ پس تمام این قول شیخ در اورام حارۂ دمویہ رحم است خصوصاً در انجا که حبس طمث سبب ورم گردد پس جواز فصد باسلیق بقوله وان نفع در صورتی است که ورم رحم دموی باشد نه بلغمی خصوصاً اگر سببش احتباس طمث بود پس فصد صافن دران انفع است و فصد باسلیق نیز جایز است مگر اینکه آن حبس طمث میکند لهذا اصوب این است که درینصورت اول در ابتدا فصد باسلیق نماید بعده صافن چنانکه این معنی از قول شیخ بر ظاهر است و شیخ علاج ورم بلغمی رحم را مثل علاج ذات الجنب بلغمی بانفراده علیحده ذکر کرده و آن درین شریک نیست کما هو الظاهر پس چنین اقوال شیخ که در دموی

واقع گردیده اند در مقام بلغمی آورده جواز فصد و منع ممانعت مطلقه از فصد دران فهمیدن سوء فهم است
یا ابلہ فریبی و ہمچنین قول مبغض و نیز شیخ رئیس فرموده اذا اجتمعت امراض فان الواجب ان یبدأ
بما یخصہ احدی الخواص الثلث احدہا بالذی لا یبرأ الثانی بدون برئہ مثل الورم والقرحۃ اذا اجتمعا فانا
نعالج الورم اولاً حتی یزول سوء المزاج الذی یصحبہ ولا یمکن ان یبرأ معہ القرحۃ ثم نعالج القرحۃ والثانیۃ
منہا ان یکون احدہما ہو السبب فی الثانی مثل انہ اذا عرضت سدۃ وحمی عالجنا السدۃ اولاً ثم الحمی ولم نبال
من الحمی ان احتجنا ان نفتح السدۃ بما فیہ شئ من التسخین و نعالج السل بالمجففات ولا نبالی بالحمی لان الحمی یستحیل
ان تزول و سببہا باق و علاج سببہا التجفیف وہو یضر الحمی والثالثۃ ان یکون احدہما اشد اہتماما
کما اذا اجتمع سوناخس وہو الحمی المطبقۃ والفالج فانا نعالج سوناخس بالتطفیۃ والفصد ولا نلتفت الی الفالج
وان تضرر بالفصد واما اذا اجتمع المرض والعرض فانا نبدأ بعلاج المرض الا ان یغلبہ العرض فحینئذ
نقصد قصد العرض ولا نلتفت الی المرض کما نسقی المخدرات فی القولنج الشدید الوجع اذا اصعب وان کان
یضر نفس القولنج الخ وہکذا فی النفیسی وغیرہ من الکتب اقول درینجا آوردن این قول شیخ و نفیس
تطویلیست بیفایدہ چہ آنرا از مطلب مجیب کہ کلام در منع فصد در بلغمی است ہیچ مناسبتی نیست
کما لا یخفی مگر اینکہ معلوم میشود کہ مبغض چنین عبارتہا نوشتن میداند قال المبغض پس ہرگاہ ذات
الجنب ہم باشد یا بلغمی حار اقول مرادش از بلغمی حار نخواہد بود الا شدید الحرارت وقد عرفت بطلانہ
قال المبغض و ورم رحم بلغمی غیر شدید الحرارت اقول درین صورت فصد دران بالضرور منع خواہد بود
بسبب اجتماع دو سبب منع یکے ذات الجنب بلغمی غیر شدید الحرارت کہ فصد دران ممتنع است کہ مبغض آنرا
شدید الحرارت گفتہ و دومی بلغمی بودن ورم رحم و اہمیت ذات الجنب اگرچہ بلغمی باشد بسبب قرب آن
باعضاے رئیسہ نسبت بورم رحم بلغمی مسلم پس در علاج آن نوعیکہ شیخ فرمودہ از تحقین و اسہال
و تکمید و تضمید و غیرہ ضرور اہتمام باید کرد و تہاون و تساہل دران نشاید نہ فصد کہ شیخ دران منع
کردہ باشد پس اہمیت در علاج مجوز فصد نیست بلکہ مستلزم منع فصد خواہد بود چہ فصد دران خلاف
علاج آنست چہ آن موجب غلبہ برودت و کسر قوت مریضہ و باعث از مان مرض و تعیین برجس است

قال المبغض یا ذات الجنب مرض باشد و ورم رحم عرض غیر اہم اقول پس دریںصورت نیز فصد ممتنع خواہد بود
چراکہ این ہردو نخواہند بود مگر بلغمی کہ کلام مجیب درانست چہ ہرگاہ در ہریک ازان بانفراده فصد ممتنع بوده
درصورت ترکیب آن اگرچہ یکے مرض ودیگرے عرض باشد بطریق اولی ممتنع خواہد بود قال المبغض
پس درجملہ این صورتہا فصد باسلیق مجوز خواہد بود اقول مجوز بودن فصد باسلیق درجملۂ این صورتہا
غلط محض ست چنانکہ گفتہ شد قال المبغض پس منع مطلق ثابت نشود اقول منع مطلق ثابت است
در بلغمی آرے در دموی کہ بسبب احتباس باشد منع مطلق ثابت نیست و کلام مجیب در دموی نیست
قال المجیب الا فصد صافن اقول البتہ مجوز خواہد بود چہ در سوال سائل جمع سہ قسم امراض ست اول
ذات الجنب بلغمی و دوم ورم رحم کہ بسبب تردید نزد مجیب بلغمی مفروض شده سوم احتباس طمث و فصد
باسلیق درین ہرسہ ممنوع است چنانکہ درسابق گفتہ شد الا فصد صافن نہ ازجہت آنکہ فصد مذکور
علاج ذات الجنب بلغمی و ورم رحم بلغمی بوده باشد بلکہ ازجہت حبس طمث چہ آن ادرار طمث بلیغ
النفع ست خصوصاً جائیکہ حبس موجب ورم بوده باشد بخلاف باسلیق کہ منع از فصد آن در ہرسہ
مرض مذکور مثبت است قال المبغض اقول این ہم باطل و مخدوش ست چہ این قول باقولش شیخ
رئیس و ابن سرافیون واکثر اطبای حذاق در ہردو یعنے در ذات الجنب بلغمی و ورم رحم بلغمی قطع نظر
ازجہت موافق و مخالف مطلق از فصد منع کرده اند منافات دارد چہ ہرگاه از مطلق فصد منع کرده
باشند در ہریک پس فصد صافن چگونہ جایز خواہد بود خصوصاً با اجتماع ہردو اقول ہرگاه ممانعت
وجواز بیک جہت نباشد بلکہ ممانعت بوجہ بلغمی بودن ذات الجنب و ورم رحم باشد وجواز بوجہ
احتباس طمث ودرصورت تخالف وجہین منافات ہرگز متصور نخواہد بود و نیز چونکہ کلام
در فصد باسلیق ست پس ممانعت مطلقہ متعلق بآن خواہد بود یعنے فصد باسلیق نہ از جانب مخالف
خواہند کرد و نہ از جانب موافق و از ممانعت فصد باسلیق ممانعت در فصد صافن لازم نمی آید
بلکہ آن بہترین علاج حبس ست خصوصاً جائیکہ حبس طمث سبب آن ہردو یا یکی ازین بوده باشد
قال المبغض و نیز حصر در صافن صریح است درانکہ فصد دیگر دریںصورت ممنوع است ہم

بالانفراد و ہم با فصد صافن و فصد صافن تنہا جایز نیست اقول آرے ہمچنین است بسبب حبس
طمث قال المبغض واین مخالف قول شیخ است والاصوب فی الابتداء ان یفصد الباسلیق
فیمنع انصباب المادة ثم یتبع ذلک الفصد من الصافن لیجذب المادة من الموضع ویتلافی
ما یورثه فصد الباسلیق من المضرة المشار الیها اقول وآن مضرت نخواہد بود مگر حبس کردن طمث
واین قول شیخ در ورم دموی رحم است خصوصاً در انکه سببش احتباس طمث باشد نه در بلغمی و کلام
مجیب در بلغمی است این آوردنش درینجا خطاست قال المبغض وفی شرح الاسباب والعلامات
وعلاجه فصد الباسلیق من الجانب المخالف الخ اقول واین قول اوست در علاج ذات الجنب دموی
نه در بلغمی پس آوردنش در مقام علاج بلغمی خطاست قال المبغض وقال الخجندی فی ترویج الارواح
اما علاجه المفصل فیفصد الباسلیق من الجانب المخالف الخ اقول ازین واضح میشود که مبغض نه قول
مجیب فهمیده و نه قول شیخ و شارح اسباب وغیره چه کلام مجیب در ورم رحم بلغمی است نه در ورم آن
که دموی باشد و نیز ضمیر علاجه که در شرح اسباب است مرجع آن چه قرار داده اگر خواہد گفت
که ذات الجنب دموی است آن غلط محض خواہد بود چه کلام مجیب در ورم رحم بلغمی است و اگر خواہد گفت
که ذات الجنب بلغمی است آن نیز غیر صحیح خواہد بود چه مجیب منع از فصد در بلغمی نزد شیخ گفته
نه نزد شارح اسباب و علامات چه آن در ذات الجنب بلغمی بفصد امر کرده است و اگر مرجع آن ورم رحم
بلغمی باشد آنهم غلط خواہد بود چه آن یعنی ورم رحم بلغمی در شرح اسباب مذکور نیست و اگر مرجع
آن ورم رحم دموی باشد آن نیز غیر صحیح خواہد بود بدو وجه اول اینکه کلام مجیب در ورم رحم بلغمی است
که نزد شیخ فصد دران منع است و برای جواز فصد دران قول شرح اسباب خصوصاً قولیکه
در دموی باشد آوردنش برای اسناد راس الخطا خواہد بود کما لا یخفی دوم آنکه در علاج ورم رحم
عبارت شرح اسباب نوعیکه مبغض گفته نیست بلکه چنین است وعلاجه فی الابتداء فصد الباسلیق
وتضمید العانة والسرة بدقیق الشعیر الخ پس وجه گزاشتن لفظ ابتدا و زیادت لفظ من الجانب
المخالف ہیچ معلوم نشد الا التحریف و آن بدترین عیوب است الحاصل آوردن قول شیخ

وشرح اسباب وغیره در ینجا بیش از خلط بحث و سوء فهم نیست کما هو الظاهر قال المبغض ومع هذا فصد

صافن برای ورم رحم مضر خواهد شد چه درینصورت مواد بطرف موضع ورم متحرک خواهد شد و فصد صافن

هم معین بر حرکت مواد بطرف رحم خواهد شد اقول تحرک مواد بطرف موضع ورم بسبب فصد واعانت

فصد صافن بر حرکت مواد بطرف رحم مآل هر دو واحد است پس از تکرار چه حصول میگویم اگرچه در

فصد صافن احتمال رجوع مواد بطرف ورم رحم بوده باشد مگر چونکه رجوع مع الاخراج است وچنان نیست

که مواد بطرف آن رجوع شده محتبس شود لهذا اعتنا بچنین رجوع نشاید چه فصدش برای ادرار

بلیغ النفع است خصوصًا جائیکه سبب ورم حبس طمث بوده باشد پس علاج سبب اهم خواهد بود و اعتنا

بر مضرت قلیلهٔ آن کرده از اصول علاج باز ماندن نشاید کما قال الشیخ اذا اجتمعت امراض فان الواجب

ان یبدأ بما یخصه احدی الخواص الثلث احدها الخ والثانیة منها ان یکون احدهما هو السبب فی الثانی

مثل انه اذا عرضت سدة وحمی عالجنا السدة اولًا ثم الحمی الخ قال المبغض و شیخ که تجویز فصد صافن

نموده حیث قال واعجله من الصافن المحاذی فی الطول در وقتی است که ذات الجنب با ورم رحم نباشد

اقول وقتیکه ذات الجنب با ورم رحم و احتباس طمث باشد و احتمال بود که احتباس سبب آن هر دو

یا یکی ازین بوده باشد پس فصد صافن که علاج سبب است بوجه وجیه جایز خواهد بود در اقرابادین است

فصد الصافن انفع من فصد الباسلیق لانه جاذب للمادة من الموضع القریب من الورم الی الاسفل

ومتدارک لمضرة ما فی الفصد الباسلیق اذا کان السبب احتباس الحیض لانه جاذب الی الخلاف

قال المبغض پس واضح ولایح شد که این استثنا یش هم بسبب عدم فهم مطلب قوم است اقول غلطی

این مقال بر ارباب بصیرت ظاهر است چه مجیب انچه که گفته از کتب قوم آورده و نسبت عدم فهم

مطلب قوم نخواهد بود مگر بطرف آنکه تحریف و خلط بحث نموده در مقام بلغمی ادلهٔ دعوی

بی محل آورد کما عرفته قال المجیب و آنانکه فصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند اقول بلغمی

در محاورهٔ اطبا بدو معنی اطلاق می یابد نه انچه مبغض فهمیده و گفته که بلغمی بدو قسم است شدید الحرارت

وغیر شدید الحرارت و برای اثبات آن تحریف در کلام شیخ نموده چنانکه بیانش در سابق مفصل گذشت

بلکه یکے آنکه در کلام شیخ واقع شده و شیخ بالتصریح دران از فصد منع کرده و در اصل ذات الجنب
بلغمی همون ست و دیگرے آنکه در اصل ماده آن دم حاد باشد و باعتبار کثرت اختلاط اخلاط دیگر
نسبت بآن کنند پس اگر ممتزج بلغم باشد آنرا بلغمی گویند و اگر سودا یا صفرا باشد آنرا سوداوی
یا صفراوی گویند و اگر فقط دم حاد باشد آنرا دموی میگویند چنانکه در شرح اسباب و طب اکبر
وغیره همچنین است پس قول مجیب و آنانکه فصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند مراد ازان
شارح اسباب و مصنف طب اکبر ست چنانکه قولش که بعد ازین گفته که انچه از کتاب اسباب
و علامات و طب اکبر استفاده میشود بران دلالت میکند قال المبغض باید دانست که در ذات الجنب
بلغمی غیر شدید الحرارت که بمخالطت قدرے صفرا و دم اعنی بمقدار تنفید باشد کسی قایل بجواز
فصد نیست آرے در بلغمی شدید الحرارت جایز میدانند اقول بطلان این در سابق
بتفصیل گفته شد فلیرجع الیه و درینجا نیز مختصرے ازان گفته میشود که مراد از قدر تنفید بیش
ازین نیست که کمتر از قدر اعتدال ست یا زاید ازان یا بقدر اعتدال پس مخالط اگر صفراست لختلاط
قدرے قلیل کمتر از قدر اعتدال ان بلغم که بارد بالطبع غلیظ اللزج عسر النفوذ ست غیر منفذ
آن در جسم صفاقی غشائی و حدوث ذات الجنب ازان دشوار و اگر زاید از قدر اعتدال باشد که مغیر
لون بلغم شود مخرج آن از اقسام بلغم بلکه آنرا مره صفرا یا صفراء محیه خواهند گفت پس مقدار
تنفید ضرورست که بقدر اعتدال باشد و آن محدث ملوحت ست و درین صورت آنرا بلغم مالح خواهند گفت
و بلغم عفن و مالح در درجهٔ حرارت قریب اند لان العفونت من احد سببی الملوحة و ذات الجنب که ازان
حدوث یابد حار غیر حاد خواهد بود کما قال الشیخ الا انه لا یکون حاما و مبغض در سابق آنرا شدید الحرارت
گفته حیث قال دوم شدید الحرارت و او آنست که از بلغم عفن باشد پس انچه شدید الحرارت
فهمیده بود همون درینجا بقولش غیر شدید الحرارت گردید و آن صریح البطلان ست چه ازان اجتماع
نقیضین لازم مے آید و هو باطل و نیز از قولش که درینجا گفته آرے در بلغمی شدید الحرارت
فصد جایز میدانند لازم مے آید که فصد در ذات الجنب بلغمی که از بلغم عفن حدوث یابد جایز باشد

والمحال علی خلافه چه شیخ بتصریح از فصد دران منع کرده فتدبر و مخالط اگر دم است پس مخالطت قدر
ازدم ببلغم اگرچه بقدر اعتدال نیز باشد غیر منفذ چه دم بحدت صفرا نیست وحدوث ذات الجنب ازان
غیر متصور و اگر زاید از قدر اعتدال باشد لامحاله متغیر لون خواهد بود دریصورت آنرا بلغم نخواهند گفت
بلکه آن تحت دم شمار کرده خواهد شد پس واضح شود که حدوث ذات الجنب بلغمی نخواهد شد مگر از بلغم
مالح و عفن و دران دو قسم غیر متصور الاحار غیر حاد چنانکه شیخ گفته و در اقسام ذات الجنب نسبت
شدید الحرارت مگر آنکه از مرار یا از دم مرارے حدوث یابد کما اشار الیه الشیخ بقوله الا اذا کان من مرار
او دم مراری پس قول بعض از باید دانست تا آخر قوله جایز میدانند غلط محض ساقط الاعتبار است
قال المجیب نزد آنها در هر وقت زمانه ابتدا باشد یا انتها و ورم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق
خواهند کرد اقول کسانیکه فصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند چنانکه در شرح اسباب و طب اکبر است
اگرچه آن نزد شیخ از اقسام دموی است لهذا شیخ تصریح بآن نکرد و بلغمی نزد شان همون است که
از بلغم عفن حدوث یابد لهذا بتصریح بذکرش پرداخت و علاج آنرا براسه منفرد نوشت بالجمله نزد
آنها فصد باسلیق از جانب موافق خواهند کرد چه شارح اسباب علاج ذات الجنب سوداوی را بر علاج
صفراوی قیاس کرده و در علاج صفراوی گفته وعلاجه الفصد ایضا لکن من الجانب الوجع لانه عاجل النفع
لقربه من موضع الورم ولا یخشی من انجذاب الدم الکثیر الی موضع الورم ما یخشی فی الدموی لقلة الدم
الصفراوی فی البدن و ازین ثابت شد که اخراج ماده از جانب موافق بسبب قرب مسافت
عاجل النفع است مگر بعض جا که ماده بکثرت باشد مانند دم و خوف انجذاب آن بطرف موضع ورم
بیشتر بود نظر برین فصد از جانب مخالف خواهند کرد و سودا و بلغم مثل صفرا در بدن کمتر اند
لهذا خوف انجذاب آن بموضع ورم کمتر پس نظر بعاجل النفع بودن فصد از جانب موافق بسبب
قرب مسافت قیاس فصد در سوداوی بر صفراوی نموده گفت وعلاجه ای علاج السوداوی
ذلک العلاج ای علاج الصفراوی من الفصد والتطفیة یعنی طوریکه فصد در ورم صفراوی
از جانب موافق می کنند و بتطفیه حرارت متوجه می شوند در سوداوی نیز باید کرد و بعضی که ذلک را

مخصوص برای اشارهٔ بعید فهمیده و مشارٌ الیه آن ورم دموی قرار داده و بفصد جانب مخالف در سوداوی
نیز امر کرده خطا کرده چرا که ذلک نوعیکه برای اشاره بعید ست همچنان برای اشارهٔ قریب
کثیر الاستعمال ست چنانکه در کتب نحو تصریح بدین معنی گردیده پس ذلک را هر جا برای اشارهٔ بعید
فهمیدن سوء فهم ست و قلتِ سوداء النسبة بدم و قلت خوفِ انجذاب آن بطرفِ موضع ورم و عاجل
النفع بودن فصد از طرفِ موافق بسبب قرب مسافت نوعیکه در صفراوی ست همچنان در سوداوی
نیز هست و مرادِ شارح اسباب همین ست که گفته شد و نیز شارح ممدوح در شرح قولِ ماتن و علاجه
ذلک العلاج من الفصد والتطفیة گفته و اکتفا فقط بر فصد نکرده و چه امر بتطفیه حرارت نکرده مگر در ورم صفراوی
حیث قال و تطفیة الحرارة بالاشربة التی لا تزید فی السعال و لفظ تطفیه در ورم دموی در هیچ جا
مذکور نیست و ازین صاف عیان ست که مشار الیه ذلک که در سوداوی مذکور گردیده نیست الا ورم
صفراوی و چونکه قلتِ صفرا و سوداء النسبة بخون متحقق ست همچنین قلت در بلغم نیز متحقق و انچه که
وجوه فصد از جانبِ موافق در آن هر دو یافته میشوند درین هم موجود لهذا در بلغمی نیز نظر بوجوه مذکوره
اشاره بفصد باسلیق از جانبِ موافق نموده گفت و علاجه ای علاج البلغمی علاج سائر الانواع من الفصد
وغیره مثل التلیین والتضمید والتحلیل والتطفیة غیر انه یقلل فی التطفیة و تکرار لفظ تطفیه درینجا
صریح الدلالة ست برینکه علاج ورم سوداوی بر ورم صفراوی و علاج ورم بلغمی بر ورم سوداوی
مقیس ست و تحلیل مذکور نگردیده الا در سوداوی پس هرگاه آن در بلغمی نیز مذکور شد
ازان معلوم شده که قیاس علاج بلغمی بر قیاس سوداوی ست من التحلیل وغیره و انکار ازان تعصب
و مکابره ست و اگر در کدام جا کسے دیگر قیاس فصد در سوداوی بر فصد در دموی نموده باشد
اگرچه این قیاس مع الفارق ست چه سودا بکثرتِ دم نیست ازین لازم نمی آید که در شرح اسباب
و طبِ اکبر که کلام مجیب در انست همچنان بوده باشد و صاحب طب اکبر قید جهت در سوداوی
و بلغمی نکرده و مطلق گفت که رگ زنند مگر مرادش جهت موافق ست چه این ترجمه شرح اسباب ست
و اگر مراد آن جهت مخالف می بود البته تصریح بآن میکرد و مطلق نمی گذاشت چنانکه رگ را مطلق

گذاشت و نگفت رگِ باسلیق پس مرادش از اطلاق رگ نخواهد بود الّا رگِ باسلیق پس واضح شد
و باثبات رسید که در ذات الجنب بلغمی نزد ماتن اسباب و علامات و شارح اش و نزد مصنفِ طب اکبر
در ابتدا فصد از جانبِ موافق خواهند کرد و هرگاه فصد در ابتدا از جانب موافق مجوز گردید در زمانه
انتها که وقتِ سکون ماده ست بالضرور مجوز خواهد بود پس قول مجیب در هر وقت زمانهٔ ابتدا باشد
یا انتها فصد از جانبِ موافق خواهند کرد اثبات یافت و ورم رحم از هفت صورت خالی نخواهد بود
چه وقوع ورم در قعر و یا وسطِ رحم بوده باشد یا در فم آن و یا در قدام آن بود و یا در خلف آن و یا
در جانبے که ورم جنب دران جانب ست و یا آنکه ورم رحم عام باشد پس درین شش صورت
رعایتِ جهت درکار نیست و جهت موافق و مخالف دران یکسان خواهند بود الّا صورت واحده
که ورم رحم در جانبِ مخالف ذات الجنب بوده باشد و چونکه در ذات الجنب بلغمی فصد از جانبِ موافق
تقرر یافت و آن بسبب قربِ قلب و وقت تنفس و غیره عوارض اگرچه بلغمی باشد نسبت بورم رحم
اگرچه حار باشد اهم خواهد بود و در صورت اجتماع اهم و مهم رعایت اهم از ضروریات ست پس
نظر برعایت ذات الجنب که اهم ست فصد از جانب موافق آن خواهند کرد و ازین واضح و لایح شود
که در ذات الجنب بلغمی مع ورم رحم هر نوع که باشد فصد باسلیق اگر خواهند کرد از جانب موافق
خواهند کرد و نیز محل رحم مثل مثانه وسط بدن ست دران در تخالف جهت چندان خوف انجذاب ماده
بطرف موضع ورم نیست که رعایت جانب دران ضرور بود قال المبغض اقول این اقول این
یعنی فصد در ذات الجنب بلغمی از جانبِ موافق قال المبغض غلط محض ست فی شرح الاسباب و علاجه
اقول ای علاج ذات جنب دموی قال المبغض فصد الباسلیق من الجانب المخالف فی الابتداء
حیث کانت المادة منصرفة ولم تستقر بعد فی موضع الخ اقول آوردن این قول که در دموی
واقع گردیده استناداً در بلغمی خطای محض و خلط مبحث ست و همچنین ما قال المبغض و فی
ترویح الارواح و علاجه المفصل اقول ای علاج الدموی قال المبغض ففصد الباسلیق من الجانب
المخالف ثم اعادته من الجانب الوجع بعد الثالث اقول این در ینجا خطای دوم است کما هو الظاهر

وہکذا ما قال المبغض وفی خلاصۃ الحکمۃ علاج آن یعنے علاج آنچہ کہ بسبب غلبۂ خون باشد قال المبغض
فصد باسلیق جانب مخالف مرجح اقول این خطای سوم ست کہ درینمقام از مبغض ناشی شدہ وہکذا ما قال
المبغض وقال الشیخ الفصد اما فی الابتدار فمن الجانب المخالف اقول این قول شیخ نیز در دموی ست
وآوردنش دریجا خطای چہارم ست پس آوردن این اقوال درینمقام بیش از خلط مبحث نیست بلکہ
راس العیوب ست وازین معلوم میشود کہ مبغض از عبارت شیخ وشرح اسباب وترویح الارواح وغیرہ
ہیچ نفہمیدہ چہ این ہمہ اقوال کہ فصد دران در ابتدا از جانب مخالف ست در ذات الجنب دموی
واقع اند پس آوردن آنہا اسناداً در کلام مجیب کہ در بلغمی ست غلط محض وخبط بین خواہد بود
قال المبغض ودر کلیات قانون میفرماید واعلم ان استفراغ المادۃ وقلعہا من موضعہا یکون
من وجہین احدہما بالجذب الی الخلاف البعید والآخر بالجذب الی الخلاف القریب اقول معلوم نشد
کہ مبغض این قول شیخ دریجا برائے چہ آوردہ چہ ازین ممانعت فصد در بلغمی از جانب موافق
باثبات نمیرسد قال المبغض ودر علاج ذات الجنب میفرماید یجب ان یمنع المادۃ المتجہۃ الی الورم
وتمال عنہ بالاستفراغ وبالجذب الی الخلاف ویقرأ ما وصفناہ فی الکتاب الذی قبلہ اقول آوردن
این قول شیخ دریجا اقبح از اول ست بلکہ منافی مقصود او چہ ہرگاہ شیخ در ذات الجنب بلغمی مطلق
از فصد منع کردہ باشد پس نزدش مخالف وموافق نیست وبعد ازان شیخ بیان مایقرأ ما وصفناہ
باین طور کردہ ودرینجا سبعا وذکرہ فنقول ان علاجہ الفصد انکان الدم غالبا علی الجہۃ المذکورۃ
فی الباب الذے قبلہ ومراد از جہت مذکورہ این گرفتہ الفصد اما فی الابتدار فمن الجانب المخالف
اعجلہ من الصافن المحاذی فی الطول وبعدہ من الباسلیق المحاذی فی العرض وبعدہ الاکحل المحاذے
فی العرض الخ پس بقول او در انست کہ سبب ذات الجنب کثرت دم وغلبۂ آن باشد چنانکہ
قولش انکان الدم غالبا وتعدد در فصدہا کہ اول فصد صافن بعدہ فصد باسلیق وبعدہ
فصد اکحل صریح الدلالت اند برین کہ در ذات الجنب دموے با غلبۂ دم ہمچنین فصدہا بعمل
خواہند آورد وحال آنکہ کلام در ذات الجنب بلغمی ست پس ازین معلوم میشود کہ درینجا نیز مبغض

از کلام شیخ ہیچ نفہمیدہ در خیالِ مخالفت در فصد مخالفت در نوع نیز نفہمید یعنی آنچہ کہ شیخ
در موجز گفتہ آنرا اسناداً در بلغمی آوردہ قال المبعض وقال القرشی والجذب قد یکون الی الخلاف
القریب وقد یکون الی الخلاف البعید وفی الموجز والنفیسی وقد یجذب المادۃ من عضو شریف
الی اخس منہ مخالفۃ الجہۃ والجذب قد یکون الی الخلاف القریب وذلک اذا انصب المادۃ الی
عضو ولم یطل زمانہا فیہ فینحی عنہ الی عضو قریب لئلا یحتبس فیہ مع ضعفہ وانما لا یجذب الی
البعید لان المادۃ اذا تمکنت فی العضو عسر نقلہا الی موضع بعید بخلاف ما اذا کانت متحرکۃ
ولم تتمکن بعد ولان فی نقلہا الی موضع بعید یکون اجراؤہا باعضاء کثیرۃ لان کل عضو یمر بہ
تلک المادۃ یتضرر بہا لانہا تکون خارجۃ عن الامر الطبیعی خروجا کثیرا مع انہ لا یمکن ذلک الا
بجذب قوی وقد یکون الی الخلاف البعید اذا کان الانصباب لم یکمل بعد اما الجذب فلما ذکرنا
واما الی البعید فلان الجذب الی القریب یعاوق[1] انجذاب المادۃ الی العضو الذی مالت الیہ
لانہ یکون علی وفق حرکتہا مع ان البعید اولی ما امکن آقول آوردنِ قولِ قرشی و قول نفیس
درینجا بیجاست و تطویلی است لاطائل چہ ازین عدم جواز فصد از جانب موافق ہرگز باثبات
نمیرسد و خود نفیس در شرح اسباب در ذات الجنب صفراوی بصراحت مع الدلیل برای
فصد جانب موافق نوشتہ است معہذا این قول قرشی و نفیس در جذب است نہ در استفراغ
و فصد استفراغ است نہ فقط جذب و جذب مستلزم استفراغ نیست چہ جذب بمنزلہ جنس است و انواع
و اقسام آن بسیار اند گاہے مع الاستفراغ میباشد و گاہے بغیر استفراغ و اقسام استفراغ
نیز متعدد اند و نیز گاہے جذب بموضع بعید می کنند و گاہے بموضع قریب و برای ہر یک
ازان محلی است و مقامی کہ ہر یک ازان بر محل خود مذکور است و کتب قوم ازان مملو اند و گاہے
جذب از عضوی بعضوے می کنند مع الاستفراغ یا بغیر آن و گاہے جذب باقرب
طرق و بطرف جلد مے کنند چنانکہ شیخ فرمودہ و کثیرا ما یکون الورم غائرا فیحتاج فی جذبہ
نحو الجلد ولو بالمحاجم بالنار و طبری در مقام ذات الجنب گفتہ دیدم من شخصے را کہ ظاہر گردید

[1] درینجا بعض از نسخہا بجای یعاوق یعاون بقاف و نون خواندہ و آن بمناسبت مناسب نیست ۱۲ منہ

در پهلوی او سرخی بحدیکه محتاج به تیغ زدن گردید و تیغ زدند نجات یافت و در شفاء الاسقام ست علاج
ذات الجنب فصد باسلیق از جانبی ست که دران ورم ست و اگر بدن ممتلی باشد فصد از جانب مخالف نمایند
و اخراج دم باید که بقدر قوت و شدت اعراض و ضعف آن باشد و در کتاب امراض مختصه مجمع الجوامع آست
که اگر اشتداد حمی غبا باشد یعنے یکروز درمیان و آن ادوار حمیات صفراویه ست باید که دریابد که صفرا قوی
و غالب ست این هنگام باید که متوجه به تنقیص صفرای دموی گردد بفصد باسلیق از جانب ورم بنابر مذهب
اکثر اطبا بجهت آنکه سریع النفع ست بسبب قرب بموضع علت و نیز گفته اگر ادوار حمی مانند ادوار حمیات بلغمیه
باشد دریابد که زائد و غالب بلغم ست آن هنگام متوجه تنقیص کمیت آن گردد بفصد اگر واجب باشد
و اندکی خونے بگیرد و سر آفیون و بعضے اطبای دیگر منع نموده اند فصد را درین نوع بلکه امر باسهال و اخراج
ماده نموده اند الخ در طب اکبر ست که منفعت فصد مقابل یعنے موافق جهت محاذات و قرب مسافت
بسیار ست و امر بفصد مخالف در دموی محض برائے خوف انجذاب ست پس اگر طبیب دانا
بداند که ماده بوفور نیست و از خوف جذب ایمن باشد می تواند که در دموی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند
کما لا یخفی علے اهل التجربة و نیز بسیار باشد که در ابتدا بقرب ورم محجمه بشرط می کنند و هم ارسال علق مینمایند
و ازان فوراً فایدهٔ بین مترتب میشود پس این هم از قسم جذب قریب ست و فصد از جانب موافق در
اورام احشا نزد اطبا معمول و شایع ست و همچنین جذب الی القریب پس فهمیدنش خلاف قوانین
مثبته طبیه نیست مگر سوء فهم چنانکه آینده نیز معلوم خواهد شد قال المبغض و ازینجا واضح شد که فصد
از جانب موافق که گفته غلط محض ست خصوصاً در ابتدا و تزاید اقول واضح نشد الا اخلاط مبحث و سوء فهم
مبغض که بے محل عبارت کتب آورده دماغ خراشی کرد و فصد از جانب موافق در کتب قوم جا بجا شایع
و مثبت ست کما لا یخفی قال المبغض و انچه گفته و ورم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق خواهند کرد
یعنے فصد مسئول که باسلیق ست از جانب موافق خواهند کرد از درجهٔ اعتبار ساقط چه هرگاه ورم رحم
و ذات الجنب بسبب احتباس طمث بود یا ورم رحم اهم نباشد باید که موافق قواعد کلیه مثبته بعلاج
احتباس طمث که سبب موجب و محدث ورم رحم گردیده ست خواهند پرداخت نه آنکه فصد باسلیق که حابس

طمث و جاذب دم بطرف فوق است قال الحکیم علی الجیلانی و اذا کان ورم الرحم لاجل احتباس الطمث

وکان دم الطمث قد حصل فی الرحم و قد بقی ممنوعا من الخروج فلا شک ان الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضر حینئذٍ اقول کلام مبغض درینجا سراسر مخدوش از درجۂ اعتبار ساقط است بچند وجہ اول اینکہ گفتنش از درجۂ اعتبار ساقط چہ ہرگاہ الخ غلط محض است چہ مجیب جواز فصد باسلیق در ذات الجنب بلغمی نزد آنانکہ دران فصد مجوز میدانند نقل نمودہ گفت و ورم رحم ہر نوع کہ باشد یعنے از ہر خلط کہ باشد نہ مثل اینکہ مبغض فہمیدہ و ہر نوع کہ باشد آنرا محمل کردہ بر اینکہ حبس طمث سبب ذات الجنب و ورم رحم بودہ باشد پس از جواز فصد باسلیق در ذات الجنب بلغمی مع ورم رحم کہ مع حبس طمث باشد جواز آن در صورتیکہ حبس مذکور سبب آن ہر دو باشد ہرگز لازم نمی آید کما فہمہ المبغض نعوذ باللہ من سوء الفہم دوم اینکہ ہرگاہ فصد مسئول باسلیق شد پس جوابش نخواہد بود الا ازان و آن از درجۂ اعتبار چگونہ ساقط خواہد بود و آنکہ مبغض گفتہ چہ ہرگاہ ورم رحم و ذات الجنب بسبب احتباس طمث بود الخ این مخدوش است بدو وجہ اول اینکہ ہرگاہ کہ احتباس سبب ہر دو بود مستفتے سبب بودنش را چرا نگفت و بجای سبب مع بچہ وجہ گفت حال آنکہ معیت مستلزم علیت نیست چنانکہ گزشت دوم اینکہ درینصورت یعنے درصورت سبب بودن احتباس برای ذات الجنب و ورم رحم تجویز فصد باسلیق کہ حابس است دران خطاست و سوال از تعیین جانب ازان خطا بر خطا و این خطیات راجع اند بمستفتے و مبغض نہ بمجیب و آنکہ گفتہ یا ورم رحم اہم تباشد یعنے ذات الجنب اہم باشد و ازین مفہوم میشود کہ ذات الجنب گاہے غیر اہم ہم میباشد و این مخدوش است باینکہ ذات الجنب اگرچہ بلغمی باشد بسبب قرب بہ قلب و دقت تنفس و نضج و انفجار و دیگر خطر اینکہ متعلق باو اند در ہر صورت از ورم رحم اہم خواہد بود و ورم رحم نسبت باو غیر اہم و آنکہ گفتہ موافق قواعد کلیہ شبۂ بعلاج احتباس طمث کہ سبب و موجب محدث ورم رحم گردیدہ خواہند پرداخت نہ آنکہ فصد باسلیق کہ حابس طمث و جاذب دم بطرف فوق است انتہی آرے درین صورت مستفتے واجب بود کہ سوال دران از فصد باسلیق کہ مسئول اوست نمیکرد

وچون ازان سوال کرد خطا کرد واین قول بغض موکدست بر بیمعنی که سوال مستفتی از فصد باسلیق غلط
محض ست بلکه می باید که بتجویز فصد صافن دران میکرد قال البغض پس واضح ولایح شد که مجیب بے فہم
مطلب مستفتی بتحریر جواب پرداخت اللهم احفظنا من سوء الفهم اقول عبارت مستفتی که محتوی بر صدہا
احتمالات ست چنانکه در سابق بتفصیل گفته شد و مجیب جواب آن بتردید بیان کرد چنانکه آن نیز
بتفصیل در سابق ذکر یافت یعنی در ذات الجنب بلغمی شیخ رئیس از فصد منع کرده ست پس اگر
ورم رحم نیز بلغمی باشد فصد باسلیق دران نشاید الا فصد صافن نظر بحبس طمث مجوز خواهد بود وآنانکه
فصد در ذات الجنب بلغمی مجوز میدانند نزد آنها ورم رحم هر نوع که باشد فصد از جانب موافق
خواهند کرد چه فصد در ذات الجنب بلغمی نزد آنها از جانب موافق ست چنانکه در شرح اسباب وغیره ست
پس رعایت ذات الجنب که اهم ست خواهند کرد و فصد از جانب موافق بعمل خواهند آورد چنانکه
در سابق بتفصیل مذکور شده پس ازین واضح ولایح شد که بغض از کلام مجیب هیچ نه فهمید
چه اگر می فهمید خطاهائیکه بهمه جهت بطرف مستفتی راجع میشوند بذکر آن نمی پرداخت و به مجیب
منسوب نمیکرد اعوذ بالله من البغض ومن سوء الفهم قال المجیب رفعه الله و تفصیل این اگرچه
موجب تطویل ست مگر ضرور لهذا نگارش مے یابد که آنچه از کتاب اسباب علامات و طب اکبر
مستفاد میشود اینست که در ذات الجنب صفراوی و سوداوی زمانه ابتدا باشد یا انتها هر وقت
رگ باسلیق از جانب موافق باید زد اقول وجوه این در سابق بتفصیل گفته شد فلیرجع الیه
و مختصرے ازان در ینجا نیز ذکر مے یابد که فصد از جانب موافق بسبب قرب مسافت و استفراغ
ماده از نفس عضو سریع النفع ست مگر جائیکه ماده بکثرت باشد مانند غلبه خون و خوف انجذاب
آن بموضع ورم بیشتر باشد فصد از جانب مخالف مے کنند چنانکه در ذات الجنب و موسے
در شرح اسباب ست حیث قال علاجه فصد الباسلیق من الجانب المخالف الخ و ذلک یعنی فصد
از جانب مخالف لتقلیلها وجذبها الی الجهة البعیدة و هم در انست ثم اعادته من الجانب الوجع
بعد الیوم الثالث و استقرار المادة وتمکنها فی العضو لیستفرغ ما فی نفسه الخ وازین ثابت شد

که فصد جانب موافق ماده را از نفس عضو استفراغ میکند و نیز باثبات رسید که بعد حصول تقلیل در
ماده متکثره یعنی دم فصد از جانب موافق کنند تعدد هم دران کتاب است و اما دم سوداوی سے
محترق و علاجه ذلک العلاج من الفصد والتطفیة یعنی نوعیکه در صفراوی سے فصد از جانب موافق می کنند
درین نیز بعمل آرند و برای همین شارح فقط بر لفظ فصد اکتفا نکرده گفت والتطفیة یعنی نوعیکه
یعنی در سوداوی ۱۲
در صفراوی سے تطفیه می کنند در سوداوی نیز باید کرد و تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی در دموی
بعد ازان گفت اما دم بلغمی الخ و علاجه علاج سایر الانواع من الفصد و غیره مثل التلیین والتضمید
والتنطیل والتطفیة و ذکر تنطیل اشاره است بطرف سوداوی چه آن بالتخصیص در سوداوی مذکور
شده حیث قال و یُنطل الموضع بالماء الحار و مکرر ذکر تطفیه درینجا اشاره است بطرف صفراوی
غیر انه یقلل فیه التطفیة لئلا یزداد المادة غلظاً و فجاجةً پس ازین واضح شد که در شرح اسباب
فصد در سوداوی بدستور فصد در صفراوی است و فصد در بلغمی بدستور فصد در سوداوی و صفراوی نیست
بدلیل قلت ماده و قلتِ خوف جذب یعنی نوعیکه قلت دم صفراوی سے در بدن نیست همچنین قلت
دم سوداوی و بلغمی نسبت بدم مثبت است و برای همین در دموی بعد حصول تقلیل از فصدِ اول
امر بفصد دوم از جانبِ موافق نموده اند چه آن اسرع النفع است بسبب قرب مسافت و بسبب اخراج
ماده از نفس عضو و هرگاه در دموی بعد حصول تقلیل امر بفصد جانب موافق نظر بمنفعتِ مذکوره
نموده شد امر بفصد جانبِ موافق در سوداوی و بلغمی نیز نمود بلکه میگوییم که خونی که بعد فصد اول در
دموی در بدن باقی مانده مشابهتے در قلت بدم سوداوی و بلغمی پیدا کرده و چونکه دران هر دو فصد
از جانب موافق بود در دموی نیز امر بفصد دوم از جانب موافق نموده برای اتحاد سبب و آن نیست
مگر قلت و کمی خوف از جذب و برای همین صاحب طب اکبر گفته لکن باید دانست که منفعت فصد
مقابل جهتِ محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر بفصد مخالف در دموی محض برای رفع
خوف است و نیز اگر فصد در ذات الجنب سوداوی و بلغمی بدستور فصد ذات الجنب دموی
بوده باشد طوریکه منقض فهمید لازم می آید نوعیکه بکثرت اخراج دم در دموی و تعدد فصدها دران

بعمل مے آرند درین ہر دو نیز بعمل آرند واحدے بآن قایل نشده بلکه صاحب ذخیره از فصد درین ہر دو منع کرده گفت واگر ماده ذات الجنب سودا و بلغم باشد فصد نباید کرد لکن حقنه نرم و ضمادهای تحلیل کننده و پزانده بکار باید داشت انتهی بعبارته بلکه در صفراوے نیز ہمه وقت فصد نشاید چنانکه صاحب طب اکبر گفته واولی تر آنست که چون ذات الجنب صفراوے باشد بموضع درد نگاه کنند اگر در دسوی استخوان سینه و چنبر گردن ہمی برآید رگ زدن صواب باشد واگر بسوی شراسیف و جانب معده میل کند مسهل صواب تر بود پس ثابت شد که فصد در سوداوی و بلغمی از جانب موافق ست نه مخالف و ہر گاه امر بفصد جانب موافق در ابتدا که وقت تحرک ماده است بوده باشد در انتها چگونه نخواهد بود چه آن وقت تسکین ماده ست پس ازین در ہر وقت خواه زمانه ابتدا باشد یا انتها فصد از جانب موافق نوعیکه مجیب گفته مثبت و محقق ست معهذا این ہمه گفته شد حکم اکثر نیست والا گاہے در صورت تقلیل ماده حاجت بفصد نمی شود و دیگر تدابیر بس میکنند حتی که در دموی نیز در صورت قلت دم و ضعف طبع فصد بعمل نمی آرند و گاه نظر به قلت ماده دم ابتدائً فصد از جانب موافق می کنند و ہمچنین میتواند شد که در صورت کثرت دیگر اخلاط مع غلبه دم ابتدائً فصد از جانب مخالف بعمل آرند بلکه ہمه وقت در ہمه جا امر بفصد بر سبیل وجوب لزوم نیست البته در صورت وفور ماده وجوب فصد بشرط رفع موانع محقق ست فتدبر قال المبغض

اقول این ہم صحیح نیست چه در صفراوے صرف فصد منع ست اقول این غلط فہمی مبغض است چه مجیب نام شرح اسباب و طب اکبر بالتصریح گرفته و گفته انچه از ان مستفاد میشود و در ان مذکور نیست الا ذات الجنب که از دم صرف یا دم صفراوے یا دم سوداوی یا دم بلغمی حدوث یابد و بلفظ صرف در اخلاط ثلثه ہرگز مذکور نیست و مجیب نیز صرف نگفته پس مراد از صفراوی و سوداوی و بلغمی نخواهد بود الا دم صفراوے و دم سوداوی و دم بلغمی پس معلوم نشد که مبغض صرف از کجا فہمید و ہمچنین مطلق صفراوے و مطلق بلغمی و مطلق سوداوی در ان مذکور نگردیده معهذا عبارت طب اکبر اینست که قسم اول در ذات الجنب خالص که از خون افتد الخ و قسم دوم در ذات الجنب خالص

صفراوی الخ وقسم سوم در ذات الجنب خالص سوداوی الخ و نیز در عبارت مصنف آن فقط بلفظ صفراوی
وسوداوی چند جا گفته و نه گفته از دم صفراوی و سوداوی چرا که بقرینه معلوم است پس از صفراوی غیره
صرف و مطلق فهمیدن خطا است و خود مبغض درسابق ذکر کرده و در عبارت امراض مختصه مجمع الجوامع نیز هست
که مراد از ذات الجنب سوداوی انصباب خلط سوداوی فقط نیست بلکه انصباب دم حاد فاسد الکیفیه
مخلوط بسودا است و همچنین مراد از صفراوی و رطوبی نیز صفرای مخلوط بدم حاد و یا دم حاد مخلوط به بلغم است
الخ پس این امر عجیب است که از چنین صفراوی صفراوی صرف فهمیده نعوذ بالله من البغض واساءة
الفهم قال المبغض فان المرار اذا غلب فی البدن فانه یمنع الفصد مطلقا لا من الجهة الموافقة ولا من الجهة
المخالفة نص علیه جالینوس کما فی السمرقندی وقال ایضا نقول انه ای منع الفصد مخصوص بالصفرا الخالص
فاحفظه انتهی اقول آوردن قول جالینوس درینجا بطریق نص از قبیل لغویات است وخطا کما عرفت
قال المبغض و نیز صاحب اسباب علامات ذات الجنب صفراوی را ذکر نکرده تا بعلاجش و فصد دران چه
رسد آرے ذات الجنب را که از دم صفراوی حادث شده باشد ذکر کرده و بودن بعید است در ذات
الجنب صفراوی و آنچه حادث شده باشد از دم صفراوی اقول وقد عرفت بطلانه فلا نعیده و این
خطاے دوم است درینجا از مبغض قال المبغض و همچنین ذات الجنب سوداوی را مذکور نساخته
و نه بذکر علاجش پرداخته آرے ذکر ذات الجنب کرده که از دم سوداوی محترق حادث شده باشد
و فرق بین است در ذات الجنب سوداوی و آنچه که از دم سوداوی محترق حادث شده باشد
اقول این خطای سوم است لما مر آنفا قال المبغض و معهذا در اسباب و علامات سوداوے
مقید است بقید محترق و مجیب این قید را ترک کرده پس منقول مطابق منقول عنه نباشد
اقول مراد مجیب از سودا سوداوے محترق است بقرینه محل و آنچه که کلام در انست بران دلالت
میکند پس منقول مطابق منقول عنه چگونه نخواهد بود قال المبغض علاوه بران در بیان
ذات الجنب از دم سوداوی گفت و علاجه ذلک العلاج و ظاهر است که ذلک برای اشاره بعید است
پس اشاره بسوی علاج ذات الجنب دموی باشد و ظاهر است که دران در زمانه ابتدا فصد از جانب

مخالف ست اقول این خطای چهارم ست از مبغض چه ذلک چنانکه برای اشارهٔ بعید ست برای اشارهٔ
قریب نیز کثیر الاستعمال ست چنانکه گزشت و درین مقام ذلک برای اشارهٔ قریب ست نه بعید بدلیل آنکه
شارح یعنے ملا نفیس در شرح قوله ذلک العلاج گفته من الفصد و التطفیة و اکتفا بر من الفصد نکرد تا کدام
غبی حمل بر دموی نسازد چه لفظ تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوی قال المبغض ولفس ست درین انچه
صاحب خلاصة الحکمت گفته اگر سبب ورم غلبهٔ سودا باشد این بدترین انواع ست چنانکه اکثر اطبا
این را قتال گویند علامت آن سیاهی رو و زبان و تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر برآمدن
آن و چون بهم رسد بدشوار سے کنده گردد و درین بے خوابی و سائر علامات زیاده از صفراوی ست
بسبب خشونت ماده اقول این تطویل ست بیفایده بلکه منافی مقصود مبغض و موافق گفتهٔ مجیب
چه سوداوی سے بسبب شدت عوارض مشابه‌تر ست بصفراوی پس علاج آن مثل علاج صفراوی
باشد و فصد در صفراوی سے از جانب موافق ست پس باید که در سوداوی نیز از جانب موافق باشد
کما لا یخفی قال المبغض و علاج آن قریب بعلاج دموی و صفراوی ست و تبرید درین نوع بیشتر از همه
انواع باید و فصد درین بدستور فصد دموی ست انتهی بالفاظه اقول معنے فصد درین بدستور
فصد دموی ست نه اینست که رگ باسلیق از جانب مخالف زنند بلکه معنی آن این ست که نوعیکه
در دموی رگ میزنند درین هم بزنند و تشابه در ذات فصد باسلیق ست نه در جهت چه اگر تشابه در
جهت نیز باشد چنانکه لازمهٔ مثلیة ست لازم مے آید که مانند دموی اول فصد باسلیق از جانب
مخالف کنند و بعده از جانب موافق و خون بافراط برآرند و نیز در دموی شیخ اول بفصد صافن
امر کرده بعده از فصد باسلیق و بعده از اکحل وغیره چنانکه بیان آن در سابق بتفصیل گزشت و احدے
در باب فصد در سوداوی باین طور نگفته بلکه بعضے از فصد در سوداوی بالمره منع کرده اند چنانکه
صاحب ذخیره منع گفته و قولش در منع فصد در سابق گزشت قال المبغض و در علاج ذات الجنب
دموی گفته علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف و جع انتهی و نیز در همین مقام اقول مراد مبغض از
یعنے صاحب خلاصة الحکمة ۱۲
همین مقام نخواهد بود مگر ذات الجنب سوداوی و آن غلط محض ست چنانکه بعد ازین عن قریب

معلوم خواهد شد قال المبغض از صاحب خلاصة التجارب نقل نموده که من درین مرض فصد در روز دوم
انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد در پنجم
مسهل باید آشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده
البته از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگزرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه از جانب موافق باید کرد
ولیکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند اقول درینجا مبغض حرف نفی را که
نه است گزاشته کلامی را که در اصل منفی بود مثبت گردانید و الا در اصل ننموده اند است و گرنه معنی
فاسد میگردد کما لا یخفی چه اول گفته از روز دوم تا هفتم فصد از جانب مخالف باید نمود بعده ولکن
اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نموده اند پس بعد از چهارم در هفتم داخل است درین
صورت هیچ مفاد کلمهٔ لیکن معلوم نمی شود قال المبغض اما هرگاه دموی باشد می توان نمود و لیکن
هرگاه قبل از هفتم از جانب مخالف فصد نمایند فصد باسلیق دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آرند
الخ انتهی اقول صاحب خلاصة الحکمة قول خلاصة التجارب را که من درین مرض فصد در روز دوم انفع
از سایر ایام یافته ام الخ در تحت علاج ذات الجنب دموی ذکر کرده و مبغض کلام در ذات الجنب سوداوی
کرده قولیکه در علاج دموی واقع شده درینجا آورده می گوید که همدرین مقام پس مراد او از همدرین مقام
نخواهد بود الا مقام ذات الجنب سوداوی و این غلط محض است چه عبارت صاحب خلاصة الحکمة این است
علاج آن فصد باسلیق جانب مخالف وجع و اگر قوت قوی باشد خون آن مقدار بگیرند که تغیر رنگ نماید
والاکثر ازان و باید که این در ابتدا قبل از رابعه نموده شود و انتظار نضج ماده ضرور نیست و لهذا در روز
اول ظهور علامات میتوان نمود و صاحب خلاصة التجارب گفته که من درین مرض فصد را در روز دوم
انفع از سایر ایام یافته ام و در سوم و چهارم نیز میتوان نمود و اگر اول تا چهارم فصد بعمل آمده باشد
در پنجم مسهل باید آشامید و الا در پنجم فصد باید نمود و در ششم مسهل و اگر در پنجم نیز فصد بعمل نیامده
البته از هفتم نگزارند و اگر از هفتم بگزرد دیگر فصد از جانب مخالف نباید نمود بلکه
از جانب موافق وجع باید کرد ولیکن اطبا بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف نه نموده اند انتهی

یعنی درینجا لفظ نه را دارد [illegible] ۱۲

یعنی اطبا در دموی تجویز فصد یکه دراول دفعه میکنند ورگ از جانب مخالف میزنند بعد گذشتن چهار روز از جانب مخالف نموده اند بلکه بعد گذشتن چهار روز تجویز فصد اول از جانب موافق می نمایند واما هرگاه ماده دموی کثیر باشد میتوان نمود یعنی اگر ماده دموی کثیر باشد فصد اول از جانب مخالف بعد انقضای چهار روز باید نمود بعده گفته ولیکن هرگاه قبل از هفتم فصد یعنی فصد اول از جانب مخالف نمایند فصد باسلیق دیگر از جانب موافق وجع در هفتم بعمل آورند واگر در هفتم نیاورند در نهم والا در یازدهم واگر بعوض فصد یعنی فصد دیگر که در یازدهم واقع شود از جانب موافق حجامت بین الکتفین در صورتیکه اعراض بسیار شدید نباشند نیز میتوان نمود واگر بعد از فصد ثانی اعراض شدید باشند وباز محتاج به کم نمودن خون باشند میتوان حجامت نمود پس مبغض هیچیک از عبارت خلاصة التجارب وخلاصة الحکمة نفهمید دموی را تحت سوداوی شمرد نعوذ بالله من البغض واساءة الفهم

«که در یازدهم واقع شده» «در این جا حجامت بعد فصد ثانی که در یازدهم کرده باشند خواهد بود ۱۲ منه»

قال المبغض واز دم صفراوی هم فصد از جانب مخالف ممنوع نیست ولهذا صاحب خلاصة التجارب می فرماید علاج آنجا که ماده خون وصفرا بود وهنوز روز اول باشد که ماده سخت تر در حرکت است فصد باسلیق باید کرد از جانب مخالف اقول وجه فصد باسلیق از جانب مخالف دموی بودن ذات الجنب است نه صفراوی چنانکه مبغض گفته واز عبارت خلاصة التجارب از اول آن لفظ خون واز آخر آن خون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد دور کرده وسط عبارت را گرفته سند کرد بر فصد جانب مخالف در صفراوی وعبارت خلاصة التجارب اینست علاج آنجا که ماده خون یا خون وصفرا بود وهنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد باید کرد از باسلیق جانب مخالف ورم وخون تا حد غشی نیک برداشتن اگر قوت قوی باشد انتهی وخون تا حد غشی برآوردن نیست مگر در دموی ودر صفراوی احدی برای کثرت اخراج خون بحد غشی نگفته ونیست این مگر تحریف وتصنع وکدام عیب وخطا ازین بدتر نیست فافهم

قال المبغض ونیز آنچه نوشته که از کتاب صاحب طب اکبر مستفاد می شود که در ذات الجنب سوداوی رگ باسلیق از جانب موافق باید زد هم غیر مسلم

چه صاحب طب اکبر در علاج آن می نویسد علاج رگ زنند و قید جانب موافق ازان اصلا مستفاد نیست
اقول این سوء فهم مبغض است والا قید جانب موافق ازان بخوبی مستفاد میشود بقرینه ترجمه بودن
طب اکبر مر شرح اسباب را چنانکه مصنف آن در دیباچه نوشته که جهت عموم افاده و استفاده بلسان
فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود بترک بعضی دلائل و این قرینه صحیحه است بر اینکه رگ زدن
در سوداوی از جانب موافق طوریکه در شرح اسباب است در اینجا یعنی در طب اکبر نیز مرادست دلیل آن
بر اینکه رگ زنند گفت و نام رگ نگرفت پس از رگ مراد نخواهد بود الا باسلیق پس نوعیکه
باعتماد قرینه رگ را مطلق گذاشت و نام رگ نگرفت همچنین بیان جهت نیز نکرد پس مراد مصنف
طب اکبر نیست الا فصد باسلیق از جانب موافق نوعیکه در شرح اسباب است قال المبغض
و نیز آنچه می نویسد که مستفاد از طب اکبر آنست که در ذات الجنب صفراوی در هر وقت رگ باسلیق
از جانب موافق باید زد درین هم نظر است چه در مطلق صفراوی صاحب طب اکبر تجویز فصد جانب
موافق نکرده چنانکه مجیب فهمیده بلکه در بعض اقسام صفراوی چه صاحب طب اکبر در بیان دلیل
این مقام میفرماید فایده تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا بهر آنست که خون صفراوی در بدن کثیر
نیست بدان سبب خوف انجذاب ماده بر موضع ورم کمتر است پس ذکر خون صفراوی در دلیل دلیل آنست
بر اینکه مرادش از صفراوی جمیع اصناف آن نیست بلکه صنفی خاص ازان پس مجیب آنچه ازان استفاده
می کند امر عجیب است کما لا یخفی اقول مجیب که ذات الجنب صفراوی گفته مراد او نه مطلق صفراوی است
و نه صرف بلکه مرادش صنف خاص صفراوی است که در طب اکبر و شرح اسباب مذکور است بقرینه
گفتنش که مستفاد از طب اکبر آنست الخ و مبغض حمل آن بر مطلق صفراوی کرده این قصور فهم اوست
چنانکه در سابق نیز گفته شد پس چیزیکه نه در طب اکبر است و نه در شرح اسباب و نه مجیب نام آن
گرفته آنرا در خود فهمیدن و بران معترض شدن دلیل شدت حماقت است کما لا یخفی و آنکه مجیب
گفته که در ذات الجنب صفراوی یعنی آن صفراوی که در شرح اسباب و طب اکبر مذکور است
دران در هر وقت رگ باسلیق از جانب موافق باید زد بلاشک محقق و مثبت است و درین هم نظر است

گفتن خطاے محض است چه هرگاه در ابتدا که وقت حرکت و هیجان ماده است فصد در صفراوی
از جانب موافق می کنند در وقت انتها و قرب بانتها که هنگام سکون ماده است فصد از جانب موافق بطریق
اولی خواهند کرد کما لا یخفی پس گفتن مجیب در هر وقت راست و درست است قال المبغض و لفظ تجویز
صریح است در آنکه جواز فصد جانب موافق بطریق وجوب نیست و همچنین قولش که خوف انجذاب بر موضع
ورم کمتر است مشعر است بآنکه درینصورت خاصه هم خوف انجذاب است پس در صورت ظن جذب هم
درینصورت خاص هم از جانب موافق واجب نخواهد بود و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود
اقول وجوب فصد از جانب موافق در اخلاط ثلثه و در دموی از جانب مخالف از کلام مجیب هرگز مفهوم
نمی شود آری علی الاکثر فهمیده میشود چنانکه قول مجیب که بعد ازین است دلالت صریحه برین معنی میکند
و آن اینکه پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده ورم بوفور نیست و از خوف جذب ایمن باشد در دموی نیز
در ابتدا از طرف موافق رگ باید زد و برین قیاس در اخلاط ثلثه اگر ماده کثیر باشد و از فصد جانب موافق
خوف انجذاب آن بر محل ورم بیشتر باشد میتواند شد که فصد در ابتدا از جانب مخالف نموده شود
درینصورت خاص نه همه جا و این همه تصرفات مفوض برای طبیب لبیب است و اینکه مبغض گفته در صورت
ظن جذب و در صورت تساوی هم مقتضای احتیاط نخواهد بود این نافهمی اوست چه قول مجیب
اینست که خوف انجذاب بر موضع ورم کمتر است پس از کمتر ظن و تساوی مفهوم نمی شود الا توهم قال المبغض
و نیز مراد صاحب اسباب علامات صنفی خاص است از دم صفراوی نه صفراوی مطلق اقول از کلام مجیب صفراوی
مطلق هرگز مفهوم نمی شود چه مجیب در مطلق هرگز کلام نکرده و مطلق فهمیدنش سوء فهم است چنانکه قبل
ازین گفته شد قال المبغض و استثنای این قسم خاص و تعلیل آن بقلتش مشعر است که در اصناف و انواع
دیگر گو قلیل باشد فصد از جانب مخالف خواهند کرد اقول مشعر بودنش غیر صحیح چرا که لکن برای
استدراک است یعنی برای دفع توهمی که از کلام سابق ناشی شود پس استدراک است از قول او و علاجه
فصد الباسلیق من الجانب المخالف و لکن فی الصفراوی فمن الجانب الموافق لانه عاجل النفع لقربه من موضع
الورم الخ و نیست لکن برای استثنا کما فهمه المبغض و چونکه در سوداوی گفته و علاجه ذلک العلاج من الفصد

والتطفیة ومراد از ذلک العلاج فصد وتطفیه نوعیست که در صفراوی بود گرفته پس طوریکه امر بفصد جانب
موافق وتطفیه در صفراوی مثبت است ودران احدی را کلامی نیست همچنان در سوداوی امر بفصد جانب
موافق وتطفیه نیز لامحاله مثبت خواهد بود وهمچنین ست امر در بلغمی قال المبغض بجهت آنکه اطوع بخروج است
یا مفسد تر باعتبار کیفیت بارقت وسهل الخروج بودن اقول اطوع بخروج ورقیق سهل الخروج هر دو
بمعنی واحد اند پس چه اعتبار وتقیید اطوع بارقت وسهولة الخروج مفهوم نمی شود ووجه لوریم
وتنفیذ دم سوداوی ودم بلغمی در جسم غشائی صلب نیست الا لطافت قوام آن چه اگر لطیف نمی شد
نفوذ نمیکرد پس هرگاه که دم سوداوی ودم بلغمی بسبب لطافت در جسم صلب صفاقی قوت تنفیذ پیدا
کرد در فصد از اخراج آن از عروق اگرچه آن عروق دقیقه نیز باشند چه چیز مانع است پس این هر دو
نیز اطوع بخروج یا مفسد تر باعتبار کیفیت خواهند بود قال المبغض پس حکم کلی فصد از جانب موافق بلا تجویز
جانب مخالف مستفاد بودن آن از طب اکبر وشرح اسباب وعلامات مبنی ست بر قلت تدبر وسوء
فهم فافهم وتامل اقول حکم کلی در فصد از جانب موافق نه از شرح اسباب مستفاد است ونه از طب اکبر
ونه مجیب گفته وحکم کلی فهمیدنش از سوء فهم اوست ولو سلّم پس این حکم کلی بمعنی اکثری بوده باشد
چنانکه قبل ازین گفته شد واکثر قواعد کلیه اطبا در علاج اکثریه اند وهمین ست مستفاد از طب اکبر
وشرح اسباب که مجیب گفته نه آنکه مبغض فهمیده واین نیست مگر از قلت تدبر وسوء فهم فافهم
وتامل قال المجیب چراکه منع فصد از جانب موافق در ابتدا برای خوف آنست که ماده کثیر بموضع ورم
رجوع شده موجب ازدیاد ورم وعموم آفت نشود ودیگر اخلاط در بدن بنسبت خون قلیل اند
چندان خوف انجذاب از آنها نیست بخلاف خون که در بدن کثیر ست خوف انجذاب آن به محل ورم بیشتر
اقول آنچه مجیب درین قول گفته همه آن از طب اکبر ثابت است چه عبارت طب اکبر اینست فایده
تجویز فصد از جانب مقابل وجع در ابتدا همین آنست که خون صفراوی در بدن کثیر نیست بدان سبب
خوف انجذاب آن به محل ورم کمتر ست بخلاف دموی که در دموی برآوردن خون در ابتدا قبل از استقرار
ماده از جانب مقابل ممنوع ست زیراکه خون در بدن بیشتر ست درین صورت خوف انجذاب ماده افزون

لکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است و امر بفصد مخالف در دموی محض برای رفع خوف است پس اگر طبیب بداند که ماده بو فارت نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد می تواند که در دموے هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ زند کما لا یخفی علی اہل التجربۃ انتہی

قال المبغض اقول لا یخفی ما فیه چه در صفراوے فصد منع است لما مر و لان الصفراء تکون حادة فاذا اخرج الدم الکاسر لحدتها تحرکت و انتشرت و امالت الاخلاط المستعدة الی طبیعتها فکثرت

اقول این نیست مگر در صفراوی خالص و کلام مجیب و شارح اسباب و مصنف طب اکبر هرگز در ان نیست لما مر بالتفصیل و بار بار فهمیدن مبغض از صفراوی صفراوی خالص و همچنین صفراوی مطلق با وجود قرینۀ صحیحه که کلام مجیب در انچه در شرح اسباب و طب اکبر بوده است امریست عجیب اعوذ بالله من سوء الفهم و البغض

قال المبغض و سوداوی و صفراوی اگرچه بنسبت دم قلیل اند اقول پس خوف انجذاب بطرف موضع ورم نیز کمتر خواهد بود بنسبت دم قال المبغض لکن لازم نمی آید که خوف انجذاب تنها نباشد اقول این نیز سوء فهم مبغض است چه در کلام مجیب و نیز در شرح اسباب وغیره بالکل نفی خوف نگردیده چنانکه لفظ چندان در کلام مجیب و لفظ کمتر در طب اکبر و عبارت و لا یخشی فیه من انجذاب الدم الکثیر الی موضع الورم ما یخشی فی الدموے در شرح اسباب بران دلالت میکند پس گفتنش لکن لازم نمی آید که خوف انجذاب نباشد امری است مجیب قال المبغض چه جایز است که از قدرے که نسبت طبیعیه مقتضی آنست زیاده متولد شده باشد اقول آرے از نسبت طبیعیه زیاده متولد شده که موجب مرض گردیده پس قول او چه جایز است لاطائل است قال المبغض و اگر مسلم داشته شود این پس مسلم نداریم که در جسم آنقدر موجود نیست که منصب نشود و موجب مزید ورم موضع معلوم و مزید آفت آن نشود اقول آرے احتمال انصباب دارد مگر نظر بچنین احتمال ضعیف از فصد جانب موافق که اسرع النفع است بسبب قرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو از چنین منفعت دست بردار شدن نشاید چه چیزے که احتمال مضرت و فایده در ان باشد و فایده اش از مضرت بیشتر باشد اعتنا بآن مضرت ضرور نیست و چونکه وهم رجوع و جذب مع استفراغ ماده از نفس عضو است اعتنا بآن نکرده فصد

از جانب موافق خواهند کرد چنانکه مسهل که قبل از اسهال خوف حرکت ماده و اندیشه انصباب آن بموضع علت متصور میشود مگر برای چنین خوف دست از مسهل باز نمیدارند و بفضله تعالی بعد مسهل فایدهٔ بین مترتب میشود و نظایر آن بسیار اند قال الکبنض و اگر درین هر دو مسلم داشته شود در بلغم مسلم نیست زیرا که بلغم اگر چه بنسبت خون قلیل می باشد لکن فی نفسه کثیر میباشد فان البلغم قریب الشبهة من الدم یحتاج الیه الاعضاء کلها فلذلک اجری مجری الدم فی عدم المفرغة کما نقل عن جالینوس وقال الشیخ ان ذلک لامرین احدهما ضروری و الآخر منفعة اما الضرورة فلسببین احدهما ان یکون قریبا من الاعضاء حتی اذا فقدت الاعضاء الغذاء الوارد علیها و نا صالحا لاحتباس مدده من المعدة و الکبد او لاسباب عارضة اقبلت علیه قواها بحرارتها الغریزیة فانضجته و هضمته و تغذت به و الثانی ان یخالط الدم مهیاة لتغذیة الاعضاء البلغمیة المزاج التی یجب ان یکون فی دمها الغاذی لها بلغم بالفعل علی قسط معلوم مثل الدماغ و اما المنفعة فهی ان یبل المفاصل و الاعضاء الکثیرة الحرکة و لا یعرض لها جفاف الخ و لهذا کثیر بود فی نفسه بجهت کثرت احتیاج بآن و لو سلم پس مسلم نداریم که در ابتدا و تزاید که هنگام هیجان و حرکت باشد و غیر مستقر و آناً فآناً منصب شود و مرةً بعد اخری فرو ریزد و لاسیما هرگاه که معین شود جذب بر انصباب پس پیش خوف انجذاب نباشد اقول فی نفسه کثیر بودن بلغم ثابت نیست و نوعیکه کثرت احتیاج ببلغم ست در مرتبین نیز یافت می شود مگر اینکه مرتین در وقت فقدان غذا استحیل بدم نمی شوند و بلغم طبعی مستحیل بآن می شود و لهذا برای مرتین مفرغه شد و برای بلغم نگردید پس قلت مرتین سبب مفرغه و کثرت بلغم سبب عدم مفرغه نشد بلکه کسانیکه خون را مع باقی اخلاط مغتذی میدانند نزد آنها در کثرت بعد از خون سودا است لان المغتذی بها من الاعضاء اکثر من المغتذی من البلغم و الصفرا پس حکم بکثرت بلغم غیر محقق و در نسبت مقادیر اخلاط در کتب مبسوطه کلام دراز است که ایراد کشش درینجا موجب تطویل است معهذا مفید یقین نیست مگر ظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً و بالفرض اگر بلغم فی نفسه کثیر هم باشد مگر آن در طبع اصلی خود بارد و رطب است اگر چه بسبب عفونت و غیره کسب حرارت کند و روحی الکیفیت گردد مگر روات

وحرارتِ آن نسبت بصفرا و سودا کمتر خواهد بود و شداید و عوارض آن نسبت بآن هردو کمتر خواهند بود
و برای همین ذات الجنب بلغمی اسلم الانواع و قلیل الخطر است و نیز بسبب قلت حرارتِ هیجان و حرکت رجوع
و خوف جذب آن بموضع عدم مثل صفرا و سودا محترقه نخواهد بود و هرگاه که در صفراوی و سوداوی
اعتنا بچنین خوف نکرده و ابتدا فصد از جانب موافق نظر بقرب مسافت و اخراج ماده از نفس عضو
واسرع النفع بودنش بعمل می آرند و بفضله تعالی مفید میشود پس در بلغمی که بسبب قلت حرارت بطی الجذب
بمحل ورم است و چندان ردی الکیفیت نیز نیست معهذا جذب مع الاخراج است فقط جذب نیست که
ماده جذب شده محتبس خواهد ماند از تدبیری که سریع النفع باشد یعنے فصد از جانب موافق باز ماندن
پسند عقل نخواهد بود ثانی ترک خیر کثیر لاحتمال شر قلیل شر کثیر معهذا وجوب فصد نیست مگر در دموی
بشرط مساعدت قوت و غلبهٔ دم و در اخلاط دیگر عمود علاج در انها نضج و استفراغ باسهال و تحقین
و تحلیل و تضمید وغیره است و فصد در آنها برلے تقلیل ماده است چه خون مرکب اخلاط است همراه او
اخلاط دیگر نیز اخراج می یابند و فوراً کمی در ان میسر می گردد معهذا بسا باشد که احتیاج بیک فصد
هم در بلغمی نمی شود و دیگر تدابیر کافی مقصود میشوند قال المبعض و اگر مسلم داریم این را پس مسلم
نداریم که ماده اخری فاسده منصب نشود الا تری الی ما قال الشیخ و اما اسباب کل واحد من الجنسین
المذکورین فهی الاخلاط الاربعة الی ان قال واعلم انه اذا قلنا ذات جنب سوداوی فانا لا نرید انصباب
خلط السوداء فقط و لکنا نرید ان الدم الحاد الفاسد الذی انصب الیه خالطه خلط سوداوی حاد الکیفیة
و کذلک اذا قلنا صفراوی او رطوبی فانا نرید بهما مخالطة هذا الدم المتغیر الحاد بهما پس اگر فرض کرده شود
که اخلاط ثلثه بسبب قلت خود ها منجذب نشوند پس از انجذاب و انصباب این ماده فاسده کدام
شی مانع است اقول از ماده اخری فاسده چه مراد گرفته اگر خلط غالب از اخلاط ثلثه که موجب
مرض گردیده که بتجویز فصد برلے اخراج و تقلیل آن می کنند بسبب آنکه خون مرکب اخلاط است
مرادش بوجه باشد پس آن ماده اخری نیست و اگر مرادش دم حاد باشد آن نمی تواند شد
چه خلط غالب مع الدم مفروض است نه فقط دم و نه فقط خلط مذکور و لو سلم پس در صورتِ غلبهٔ خلطی

از اخلاط ثلثه جذب ورم فقط بحیثیتی که در و آن خلط نباشد غیر متصور پس جذب خلط آخر صورت نه بندد
الا همون خلط که محدث مرض گردیده و بعد استفراغ ماده از نفس عضو و حصول تقلیل دران بفصد
جانب موافق از جذب قدرے قلیل آن چندان باکے نیست چه طبیعت اقتدار یافته بدفع و تحلیل
آن خواهد پرداخت و از ایراد قول شیخ در مقام انصباب ماده اخری که کلام معترض در انست هرگز
با ثبات نمیرسد بلکه وجه تسمیه مرض و حدوثش از اخلاط اربعه معلوم میشود و بینهما بون بعید معهذا
این قول شیخ در قانون بنظر نیامده معلوم نیست که معترض از کجا آورده باشد قال المعترض
ولو سلم پس میگوئیم که در ذات الجنب بلغمی و سوداوی و صفراوی اگرچه این اخلاط نسبت خون
قلیل اند لکن چون وقت ابتدا یا تزاید است که وقت توجه و انصباب ماده بسوی ورم است و هم
هنگام هیجان و حرکت ماده است پس بسبب هیجان و حرکت با خون صالح که در بدن کثیر است
مختلط شود و چون خون در بدن کثیر است و در فصد از جانب موافق خون مذکور که مختلط با سودا
و صفرا و بلغم است لا محاله مندفع شود بسوی عضو و جذب فصد معین شود بران پس مسلم نداریم
که خوف انصبابش بر موضع ورم نبود بحیثیتی که بعد انصباب و جذب موجب زیادت ورم و زیادت آفت نگردد
اقول مندفع شدن خون صالح بشرکت خلطے از اخلاط ثلثه بطرف موضع ورم در فصد موافق بحیثیتی که
موجب زیادت ورم و زیادت آفت گردد غیر صحیح است چه در فصد موافق استفراغ ماده از نفس
عضو است و در نفس عضو نیست مگر مادهٔ فاسده متورمه پس هرگاه که آن از فصد مستفرغ شد
و خون صالح بدان شور جوع گردیده ببقیهٔ مادهٔ فاسده که آن نخواهد بود مگر قلیلے مختلط گردید پس این
اختلاط سبب اصلاح و باعث کسر عادیهٔ آن مادهٔ فاسده بوده موجب و سبب دفع نکایت آن
خواهد شد نه موجب مزید آفت و نیز بسبب احتمال جذب و انصباب قلیل باز ماندن از منفعت کثیر
خلاف عقل است لان ترک خیر کثیر لاحتمال شر قلیل شر کثیر چنانکه گذشت چراکه استفراغ ماده بسبب
قرب مسافت از نفس عضو اسرع النفع است و فصد جانب مخالف در دموی محض بسبب خوف
انجذاب است و در اخلاط ثلثه بسبب قلت آنها خوف جذب چندان نیست چنانکه ما تن اسباب

وعلامات و مُلّا نفیس و صاحبِ طب اکبر و غیرہ ہمچنین گفتہ اند پس اعتراض مبغض در اصل بر آنہا
خواہد بود و این محض سوءِ فہم اوست چہ ہر گاہ خلطے از اخلاط ثلثہ کہ موجب ورم شدہ ست ہمراہ دم
در فصد جانب موافق از نفس عضو استفراغ یافتہ قلت پذیرفت لامحالہ کسر غلبۂ آن خواہد شد درین
صورت خوف جذب و انصباب چنین مادۂ قلیلہ بموضع ورم بسیار کمتر خواہد بود چہ آن مثل دم بافراط نیست
کہ اندیشۂ جذب و انصباب آن بمحل ورم بیشتر خواہد بود و بالفرض اگر قدرے مادۂ منجذبہ در انجا
خواہد ماند طبیعت کہ باذن خالق مدبر بدن ست فرصت یافتہ بر دفع و اصلاح آن قادر خواہد شد
معہذا بوجہ استفراغ مادہ از نفس عضو عوارض شدیدہ مثل شدتِ وجع کہ جذاب ست و کثرتِ التہاب
وعسرِ نفس وغیرہ کہ باعثِ قلق و تحیرِ طبیعت اند البتہ تسکین خواہند یافت و آن موجب
راحتِ مریض و اعانتِ طبیعت ست بر دفعِ مرض نہ موجب زیادتِ ورم و زیادتِ آفت فافہم
قال المبغض وچون امالہ مادہ بجہت مخالف اصل کلی ست و بے خطر اقول این در صورتی ست
کہ فقط جذب و امالہ باشد مانند آنکہ مادہ سر و دماغ را بطرف اسافل بہ باشویہ و حجامت بلا شرط
و شد پا وغیرہ جذب و امالہ میکنند و ہر گاہ کہ جذب مع الاخراج باشد و مادہ چندان بوفارت
نباشد دران جہت بعید ضرور نیست چنانکہ بسا ست کہ ارسال علق در ابتدا بموضع ورم می کنند
و برای ورم عمیق غائر حجامت با شرط عمیق بعمل مے آرند و باستعمال مقرحات و کاویات اخراج
مادہ از نفس عضو می کنند و دیگر نظایر آن بسیار اند و این ہرگز مخالف قواعد کلیہ طبیہ نیست
و نیز اگر فصد از جانب موافق خلاف اقتضائے احتیاط باشد باید کہ بالکل ممتنع باشد
والحال علے خلافہ چہ در صفراوے در ابتدا امر بفصد موافق گردیدہ و در دموی نیز بعد حصول فی الجملہ
تقلیل از جانب موافق رگ میزنند بلکہ بمقتضای اخراج و استفراغ مادہ بموجب اصل کلے
ہمین ست کہ تا مقدور از اقرب طرق و از نفس عضو نمودہ آید و اختیار خلاف جانب در فصد در صورت
خوف جذب کثیر در مادۂ کثیر ست چنانکہ در دموی ست پس قواعد فقط جذب و امالہ کہ بغیر اخراج مادہ باشد
مثل قوانین جذب و امالہ کہ مع الاخراج باشد ہرگز نخواہند بود پس در ہر وقت و در ہمہ جا جذب بطرف

مخالف بعید اصل کلے نخواهد شد لان الجذب قد یکون الی الخلاف البعید و قد یکون الی الخلاف
القریب پس فصد جانب موافق و ارسال علق نزدیک موضع ورم و حجامت مع الشرط بر موضع ورم
و استعمال مفرحات و غیره من وجه در تحت جذب الی القریب داخل خواهند شد قال المبغض
پس هرگاه که این ممکن و متیسر باشد اما له ماده بطوریکه مرور بموضع متورم کند اقول در صورت اخراج
ماده از نفس عضو و حصول قلت دران از مرور قلیلے ازان بر موضع ورم باکے نیست چنانکه در سابق
بتفصیل گفته شد قال المبغض یا خوف انجذاب و انصباب آن با خوف زیادتی ورم و آفت باشد یا آنکه
مخالف قواعد کلیه طبیه است اقول فصد جانب موافق را خلاف اصول کلیه فهمیدن از سوء فهم است
چنانکه گزشت قال المبغض خلاف بمقتضاے احتیاط و احتیاط در امثال این مقامات لازم است
فان الطبیب ضامن و لو کان حاذقاً اقول براے احتیاط محلی است و مقامی و احتیاط بی محل موجب
وبال مریض و باعث ازمان مرض است پس اگر ماده بوفارت باشد و خوف حرکت و جذب آن بموضع ورم
بیشتر بود البته فصد از جانب مخالف خواهند کرد چنانکه در دموی در فصد اول العمل مے آرند
و اگر ماده چندان کثیر نباشد و خوف جذب آن بموضع ورم کمتر باشد نظر به قلتِ ماده و قربِ مسافت
و اخراج آن از نفس عضو فصد از جانب موافق خواهند نمود چنانکه در ابتدا در اورام جنب از اخلاط ثلثه
و در فصد دوم در دموی است و این هرگز مخالف اصول کلیه و بعید از احتیاط نیست بلکه اصول
در علاج اورام جنب همین است کما لایخفی و در چنین محل احتیاط را بکار بستن و با حتمال خوف قلیل
از فصد اسرع النفع باز ماندن مرض را باختیار در طول افگندن و مریض را تباه کردن است فان الطبیب
ضامن و لو کان حاذقاً قال المبغض معهذا قیاس سوداوی و بلغمی بر صفراوی قیاس مع الفارق اقول
این نافهمی اوست چراکه سابقاً گفته شد وجوه فصد موافق در صفراوی نیست مگر قلت ماده و قلت خوف
جذب و استفراغ ماده از نفس عضو و چنین وجوه اسرع النفع بودن آن پس آن همه وجوه بتفاوت
قلیل در بلغمی و سوداوی نیز موجود اند بلکه آنچه خوف حرکت و هیجان و سرعت رجوع ماده بطرف موضع
ورم در صفراوی است در بین هردو نیست پس هرگاه در صفراوی جواز فصد از جانب موافق گردید

درین ہر دو چگونہ نخواہد بود معہذا بعض اطبا از فصد درین ہر دو منع نوشتہ اند و مدار علاج آن
بر اسہال و تحقین و تحلیل وغیرہ تدابیر نہادہ اند و فصد درین ہر دو نیست مگر بسبب اختلاط بدم
قال المجیب و ماتن اسباب و علامات علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کردہ
اقول بدلیل آنکہ ماتن مذکور اول ذکر دموی کردہ در علاج آن اولاً فصد از جانب مخالف گفتہ بعدہ
ذکر صفراوی نمودہ در علاج آن امر بفصد از جانب موافق نمودہ امر بہ تطفیۂ حرارت نمود بعد ازان
ذکر سوداوی کردہ در علاج آن گفت و علاجہ ذلک العلاج و شارح در بیان ذلک العلاج گفتہ من الفصد
والاکتفا فقط بر من الفصد نکردہ و التطفیۃ نیز گفت و بتطفیہ امر نکردہ مگر در صفراوی و ہر گاہ امر
بفصد و تطفیہ در سوداوی نیز کردہ شد ازان صاف مفہوم می شود کہ قیاس علاج سوداوی
بر صفراوی است چہ تطفیۂ خاص در صفراوی مذکور شدہ نہ در دموی بعدہ در علاج سوداوی گفتہ
وینطل الموضع بالماء الحار لارخاء الموضع و تلئین المادۃ و ذکر تنطیل فقط در سوداوی گردیدہ
بعدہ در علاج بلغمی گفت قال المجیب حیث قال و علاجہ ای علاج البلغمی علاج سائر الانواع من الفصد
وغیرہ اقول در شرح لفظ غیرہ شارح گفتہ مثل التلئین و التضمید و التنطیل و التطفیۃ غیر انہ
ینبغی ان یقلل فیہ التطفیۃ پس تنطیل مذکور نیست مگر در سوداوی و تطفیۂ مذکور نیست
مگر در صفراوی پس ہر گاہ امر بہ تنطیل و تطفیہ در بلغمی نیز نمود ازین محقق شد کہ ماتن اسباب
و علامات و شارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کردہ کما قال المجیب
و نیز تکرار ذکر تطفیہ در بلغمی و استثنا ازان بلفظ غیر موکد بر ہمین است یعنی علاج سوداوی
مثل علاج صفراوی است از جہت فصد و تطفیہ مگر تنطیل بالماء الحار خاص بسوداوی است یعنی
در صفراوی نیست و ہمچنین تنطیل بالماء الحار در بلغمی است نہ در صفراوی و تطفیہ امری است مشترک
در ہر سہ مگر در بلغمی کمتر باید چہ کثرت آن در مادۂ بلغمی موجب غلظ و فجاجۃ بودہ مانع نضج خواہد شد
قال المجیب اگرچہ در لفظ سائر الانواع کلام است پس نزد ماتن مذکور و بہ تتبع آن نزد شارح و مصنف
طب اکبر کہ اکثر استنباطش از شرح اسباب است در بلغمی نیز در ہر وقت بلاقید زمانہ فصد از جانب موافق باید کرد

اقول قبل ازین گفته شد که ماتن اسباب علامات وشارح آن علاج بلغمی را بر علاج سوداوی وصفراوے
قیاس کرده لهذا مصنف طب اکبر نیز همچنان نمود حیث قال در علاج صفراوی هم اندرابتدا از جانب
مقابل رگ زنند وبعده بنوعیکه در سوداوی ذکر یافته طبع نرم کنند وجهت تطفیه حرارت اشربه که
شرفه آورند بنوشند الخ ودر علاج سوداوی گفته رگ زنند وبهر تطفیه انچه در اقسام سابقه
مذکورست بکار برند وباب گرم تنطیل نمایند ودر علاج بلغمی گفته رگ زنند وهرچه در اقسام
سابقه مذکورست از تلئین وتضمید وتنطیل وتطفیه بحسب احتیاج بکار برند اما باید که در تطفیه افراط
نکنند الخ پس تطفیه مذکور نیست مگر در صفراوے وقیاس بران در سوداوی وتنطیل مذکور نیست
مگر در سوداوے وبرقیاس آن در بلغمی پس هرگاه که قیاس علاج بلغمی بر سوداوے وصفراوی متحقق شد
وفصد دران هر دو در ابتدا از جانب موافق است لما عرفت من اتحاد وجوه الفصد من الجانب الموافق
فیهما یعنے عدم وفور ماده بنسبت دم وقلت خوف جذب بسبب قلت آنها وسریع النفع بودن فصد
جانب موافق بسبب اخراج ماده از نفس عضو در بلغمی نیز فصد اندرابتدا از جانب موافق خواهد بود
وهرگاه جواز فصد اندرابتدا از جانب موافق گردیده در انتها که وقت سکون ماده است لامحاله خواهد بود
پس قول محیب در هر وقت بلاقید زمانه فصد از جانب موافق باید کرد ثابت ومتحقق ست معهذا
صاحب طب اکبر در اخلاط ثلثه رگ زنند گفت ونام رگ نگرفت چه آن بقرینه معلوم ست همچنین
ذکر جهت در سوداوے وبلغمی نکرد چه آن نیز بقرینه ذکر جهت در صفراوی معلوم ست ومراد مصنف
طب اکبر از رگ نیست الا رگ باسلیق از جهت موافق چه آن باقرار مصنفش ترجمه شرح اسباب ست
پس اگر مترجم نظر بتخفیف لفظے را در ترجمه بگذارد ترک آن در مترجم عنه لازم نمی آید کما لا یخفے

قال المبغض اقول عبارت ماتن اسباب وعلامات اینست واما دم بلغمی وعلامته الوجع الثقیل
وخفة الحمی وقلة النخس وبیاض النفث وهذا اسلم الانواع وعلاجه علاج سایر الانواع من الفصد وغیره
وازینجا روشن شود که در انچه از ماتن اسباب وعلامات نقل کرده دران از چند وجه خطا است

اقول درینجا روشن نشد مگر سوء فهم مبغض واجوبه چنین واهیات در سابق مفصل ومشرح گفته شد

اعادهٔ آن بتکرار درکار نیست مگر چونکه مبغض باربار همون ایرادات واهیه می آرد لهذا مجیب در جواب
چنین کج فهم تکرار مناسب شد قال المبغض اول در قولش ما تن اسباب وعلامات علاج بلغمی الخ خطاست
زیرا که ماتن مذکور ذکر علاج ذات الجنب بلغمی خالص نمی نماید بلکه علاج ذات الجنب که از دم بلغمی باشد
و بینهما بون بعید اقول این سراسر کج فهمی اوست که در ینجا ذات الجنب از بلغم خالص فهمیده
چه کلام مجیب در شرح اسباب وطب اکبر است و دران هر دو بلغمی خالص مذکور نشده و نه مجیب گفته
پس مبغض خالص از کجا فهمیده واین نیست مگر خطای صریح ازو قال المبغض دوم قوله بر علاج
سوداوی وصفراوی قیاس کرده نیز خطاست چه ماتن مذکور ذکر ذات الجنب صفراوی خالص
وسوداوی خالص نکرده بلکه ذکر ذات الجنب از دم صفراوی واز دم سوداوی نموده و بینهما
فرق کما لا یخفی اقول این سوءِ فهم او مثل سوءِ فهم اول است چه قرینهٔ محل وانچه که کلام در واست
شاهد بر انست پس این خطا بر خطاست ازو کما لا یخفی قال المبغض سوم آنکه چون ذکر هر دو نیست
قیاس هم بران نباشد اقول این خطای سوم از مبغض افحش الخطاست چه آن دلیل جهالت
وکمال غباوت اوست نمی فهمد که مصنف طب اکبر باوجودیکه باقرار خود مترجم شرح اسباب است
در کتاب خود درینمقام بسیار جا صفراوی وسوداوی وبلغمی گفته ونگفته از دم صفراوی واز دم
سوداوی واز دم بلغمی چه بقرینهٔ محل وانچه که کلام دروست معلوم است وهمچنین بسیار جا در عبارت
قوم شائع ورائج است که بغرض تخفیف حذف بعض الفاظ از عبارت می کنند مگر معنی او ملحوظ میباشد
الا مبغض اینهم نمی داند وطرفه اینکه خود میگوید که چون ذکر هر دو نیست قیاس هم بران نباشد
پس باقرار او ذکر خالص نه دران کتاب ونه در شرح اسباب گردید ونه مجیب گفته پس مبغض
در ینجا خالص از کجا فهمیده واین نیست مگر فساد تخیل چه خود می فهمد وخود بران اعتراض میکند
نعوذ بالله منه قال المبغض چهارم آنکه ماتن مذکور سابق ذکر ذات الجنب دموی واز دم صفراوی
واز دم سوداوی کرده اگر قیاس باشد بران باشد نه بر صفراوی وسوداوی اقول مراد مجیب از
صفراوی وسوداوی ونیز بلغمی نه صرف خالص است ونه مطلق چنانکه در سابق مفصل گذشت

بلکہ انچہ کہ از دم صفراوی و از دم سوداوی و از دم بلغمی باشد چنانکہ در شرح اسباب و طب اکبر ست
بقرینۂ محل و انچہ کہ کلام در انست از سوء فہم نہ فہمیدنش خطای چہارم ست از و قال المبغض
پنجم آنکہ در تفسیر علاجہ گفتہ ای علاج البلغمی چہ مرجع آن ذات الجنب ست کہ از دم بلغمی باشد اقول
مراد مجیب از بلغمی ہمون ست کہ از دم بلغمی باشد بقرینۂ محل چنانکہ گزشت پس این خطای پنجم است
از و قال المبغض ششم آنکہ ماتن اسباب و علامات در علاج از ذات الجنب سوداوی گفتہ اقول
درینجا مبغض با وجود تخطیہ بردیگرے بزبان خود ہمون خطا کردہ کہ مطلق سوداوی گفت و نگفت
از دم سوداوی و ہمچنین چند جا کردہ قال المبغض و علاجہ ذلک العلاج و دانستے کہ ذلک برائے اشارہ
بعید ست اقول تخصیص ذلک در استعمال برای اشارۂ بعید سوء فہم ست چنانکہ در سابق ہم
گزشت و برای اینکہ کدام کج فہم مشار الیہ آن دموی نفہمد شارح من الفصد و التطفیۃ معًا گفت و فقط
اکتفا بر فصد نکرد و تطفیہ مذکور نیست مگر در صفراوے نہ در دموی قال المبغض پس علاجش نزد وی
مثل علاج دموی محض باشد نہ مثل علاج ذات الجنب از دم صفراوے اقول قد عرفت بطلانہ
غیر مرۃ فلا نعیدہ قال المبغض و علاج صفراوے اقول درینجا نیز مبغض باز بزبان خود
ہمون خطا کرد کہ از دم صفراوی نگفت قال المبغض در تجویز فصد جانب موافق مخالف آن اقول
مخالف فہمیدن علاج صفراوی در تجویز فصد جانب موافق مخالف سوداوی خطاے بین ست
چہ قول شارح من الفصد و التطفیۃ صریح ست برینکہ علاج سوداوی مقیس بر صفراوی ست نہ بر دموی
چنانکہ این مع دیگر دلائل مکرر گفتہ شد قال المبغض پس قولش یعنے قول مجیب قال المبغض
بر علاج سوداوی و صفراوی قیاس کردہ صحیح نباشد اقول صحیح نفہمیدن قول مجیب سوء فہم ست
چہ مجیب با دلہ و براہین واضحہ باثبات رسانیدہ کہ علاج بلغمی مقیس بر علاج سوداوی و صفراوی ست
نہ بر علاج دموی و صحیح نہ فہمیدنش مکابرہ و تعصب ست قال المبغض و اگر مسلم داشتہ شود
کہ مراد ماتن و شارح اسباب و علامات ہمین ست کہ مجیب گفتہ اقول مراد مجیب از سوداوی
و بلغمی و نیز از صفراوے ہمون ست کہ در شرح اسباب و طب اکبر ست یعنی انچہ از دم سوداوی

ودم بلغمی ودم صفراوی لاحق شود و دران لفظ صرف درین هر سه هرگز مذکور نیست تا به مجیب فهمته
پس جدا ازین گفتن مبغض که آنچه مجیب بحسب زعم خود فهمیده هم خطاست از قبیل خلل دماغ خواهد بود
چه مبغض بزعم فاسد خود لفظ صرف فهمیده نسبت آن بطرف مجیب می کند نعوذ بالله منه ومن سوء
فهمه وبغضه قال المبغض یعنی از دموی دموی صرف واز ذات الجنب از دم بلغمی ذات الجنب بلغمی
واز دم سوداوی سوداوی پس آنچه معنی عبارت ماتن وشارح اسباب بحسب زعم خود فهمیده هم
خطاست چه علاج دموی فصد از جانب مخالف است اقول لا علی الاطلاق کما قال المبغض بلکه در
ابتدا در فصد اول وبعد حصول تقلیل در ماده از فصد اول فصد دوم در آن از جانب موافق است چنانکه
در اخلاط ثلثه است قال المبغض وهمچنین علاج بلغمی وسوداوی اقول علاج بلغمی وسوداوی در فصد
مثل دموی فهمیدن از قبیل خبط است چنانکه با دلّه بکرات ومرات مفصل گفته شد فلیرجع الیه قال المبغض
وعلاج صفراوی فصد از جانب موافق مطابق آنچه در خلاصة الحکمة است چه صاحب خلاصة الحکمة در
علاج دموی گفته وعلاج آن فصد باسلیق از جانب مخالف ... ودر علاج صفراوی گفته علاج آن
مانند علاج دموی است مگر آنکه درین اول مسهل باید ودر پنجم وششم فصد باسلیق از جانب موافق ودر علاج
بلغمی گفته وعلاج آن قریب بعلاج دموی است ودرین یک فصد کافی است ودر علاج سوداوی گفته
وعلاج آن قریب بعلاج دموی وصفراوی است وتبرید درین نوع بیشتر از همه انواع باید وفصد
درین بدستور فصد دموی است یعنی فصد باسلیق از جانب مخالف پس ازین عبارت واضح شد
که فصد در بلغمی وسوداوی بدستور فصد دموی است یعنی باسلیق از جانب مخالف وعلاج صفراوی
از جانب موافق اقول اجوبه این همه در سابق جائیکه مبغض نص بقول صاحب خلاصة الحکمة کرده گفته شد
حاجت اعادهٔ آن نیست مگر چونکه بنای کلام مبغض بر تکرار است لهذا درینجا نیز گفته می آید که این کلام
مبغض بچند وجه از حلیهٔ صحت عاری است اول اینکه کلام مجیب در شرح اسباب وطب اکبر است
نه در خلاصة الحکمة وآوردن قول خلاصة الحکمة دران بیش از خلط مبحث نیست چه اگر قول یکی در قول
دیگری همه جا معتبر باشد چونکه در ذخیره وغیره از فصد در بلغمی وسوداوی منع کرده اند پس اینجا

بقول صاحب ذخیره از فصد مبالغت کرده شود واین نخواهد بود مگر تخلیط و آن درست نیست دوم انکه در
شرح اسباب و طب اکبر فصد در دموی از جانب مخالف ست و بعده از جانب موافق بلکه در طب اکبر
فصد در دموی در صورت وفور ماده مبدا ابتدا از جانب مخالف ست و در صورت عدم وفور ماده در ابتدا
نیز از جانب موافق ست و همچنین در دیگر اخلاط در ابتدا از جانب موافق ست با دله و براهین شبه چنانکه
در سابق بتفصیل گفته شد و صاحب خلاصة الحکمة هیچ دلیلے نگفته و کلام مدلل مسلم و مقبول است
از کلام غیر مدلل سوم آنکه ماتن و شارح اسباب و علامات و مصنف طب اکبر نیست مگر سمرقندی
و ملا نفیس و حکیم ارزانی و ترجیح اقوال اینها بر قول صاحب خلاصة الحکمة پر ظاهر ست چهارم آنکه صاحب خلاصة الحکمة
علاج سوداوی و بلغمی قریب بعلاج دموی گفته و ازین لازم نمی آید که فصد نیز در هر دو مثل فصد در دموی
از جانب مخالف باشد چه قرب مستلزم مثلیت نیست کما لا یخفی پنجم آنکه چونکه فصد دوم در دموی
از جانب موافق ست می تواند شد که قرب این هر دو در علاج بدموی از جهت فصد دوم که از جانب موافق است
بوده باشد چه فصد دوم در دموی بوجه حصول تقلیل ست در دم و سریع النفع بود نشر بسبب استفراغ
ماده از نفس عضو و قرب مسافت و این همه وجه در سوداوی و بلغمی بخوبی یافته می شوند چه آن هر دو
فی نفسه نسبت بخونی که بعد از فصد اول در بدن باقی مانده بمراتب کمتر اند و خونی که بعد حصول تقلیل
از فصد اول در بدن باقی مانده بمراتب از ان هر دو بیشتر ست پس هرگاه در دموی باوجود کثرت
نظر بمنفعت مذکوره فصد از جانب موافق شد در بلغمی و سوداوی که بمراتب از خون باقی مانده کمتر اند
نظر بمنفعت مذکوره فصد در اوائل از جانب موافق چگونه جایز نخواهد بود فتدبر و اگر کسے گوید که فصد
دوم در دموی بعد استقرار ماده ست پس قیاس سوداوی و بلغمی بران در ابتدا که وقت حرکت
ماده ست چگونه جایز خواهد بود جوابش اینکه ضرور نیست که در فصد جانب موافق استقرار ماده
و زمانه انتها که وقت استقرار ماده ست شرط باشد چه اگر چنین می بود فصد در صفراوی در ابتدا
که وقت حرکت ماده ست از جانب موافق جایز نمی شد آرے قلت و کثرت ماده در فصد جانب
موافق و مخالف البته شرط خواهد بود چنانکه در دموی در صورت غلبه دم و کثرت آن بسبب زیاده خوف

انجذاب آن بمحل ورم در ابتدا بالضرور فصد از جانب مخالف خواهند کرد و بعد حصول فی الجملہ تقلیل
دران فصد دوم از جانب موافق است وہمچنین در صورت عدم و فور دم و قلت خوف انجذاب کثیر
آن در ابتدا نیز بفصد دران از جانب موافق خواهند کرد بموجب قول صاحب طب اکبر و نیز در اخلاط
ثلٰثہ بسبب عدم و فور و قلت آن نسبت بدم فصد در ابتدا از جانب موافق می کنند چہ فصد جانب
موافق بسبب قرب مسافت و اخراج مادہ از نفس عضو سریع النفع است و اصل در علاج ہمون است کہ
کثیر المنفعت باشد مگر بعض جا کہ مادہ بکثرت باشد و خوف جذب آن بموضع ورم بیشتر بود بناچاری
بترک منفعت مذکور فصد از جانب مخالف بعمل مے آرند چنانکہ در دموی در صورت کثرت و غلبہ دم
فصد در ابتدا بسبب خوف جذب کثیر از جانب مخالف می کنند ششم آنکہ اگر بہمہ وجوہ فصد درین
ہر دو مثل فصد در دموی باشد بایدکہ اول در ابتدا فصد از جانب مخالف کنند و بعدہ از جانب موافق
و خون بکثرت تا حد غشی برآرند و تعدد فصدہا طوریکہ در دموی است درین ہر دو نیز باشد و کسے بآن
قائل نشدہ بلکہ بعضے از فصد درین ہر دو منع کردہ اند و صاحب خلاصۃ الحکمۃ در بلغمی کہ کلام دران است
گفتہ و درین یک فصد کافی است و گاہ ہست کہ احتیاج بیک فصد نیز نمی شود ہفتم آنکہ ملاک امر
در علاج دموی اخراج دم است بشرط طاقت لہذا دران تعدد فصدہا مجوز گردیدہ نہ در اخلاط ثلٰثہ
بلکہ ملاک امر دران انضاج و اخراج آنست بمسہل و تحقین و شیافات و تحلیل بقیۂ آن باضمدہ و غیرہ
و چونکہ برائے آن مہلتے باید لہذا سردست بہر تقلیل مادہ فصد تجویز شدہ چہ خون مرکب اخلاط است
در صورت خروج آن بفصد ہمراہ آن اخلاط ثلٰثہ نیز خروج یافتہ قلت در مادہ حاصل شدہ مہلت منضج
و مسہل و غیرہ میسر خواہد شد و در صورت حصول کمی در مادہ تخفیف عوارض شدیدہ شدہ تخفیف مرض
و قوت طبیعت کہ باذن خالقہا مدبر بدن است حاصل خواہد گردید پس قیاس فصد در اخلاط ثلٰثہ
خصوصاً در بلغمی کہ کلام در آنست بر فصد در دموی کہ از جانب مخالف است ہرگز مثبت نیست و فصد
درینجا نیست مگر از جانب موافق خواہ ابتدا باشد یا انتہا چہ ہرگاہ در ابتدا جایز شدہ در انتہا
لامحالہ جایز خواہد بود قال المستفیض و بر ہمین معمول است انتہٰی صاحب طب اکبر در علاج ذات الجنب خالص

سوداوی و بلغمی گفته که رگ زنند سبب بے قید جانب موافق و مخالف اقول محمول کردن قول صاحب
طب اکبر بر قول خلاصۃ الحکمۃ بیش از خطا و خلط بحث نیست چنانکه گزشت و آنچه صاحب طب اکبر
مطلق رگ زنند گفت و نام رگ و جہت نگرفت وجہش در سابق گفته شد چه کتابش ترجمۂ
شرح اسباب است و دران نام رگ و قید جانب بوجه سقیس بودن فصد در سوداوی و بلغمی ہمہ فصد
در صفراوی مذکور است لهذا صاحب طب اکبر باعتماد مذکور بودن نام رگ و جہت دران نظر
بتخفیف عبارت نام رگ و نام جہت نگرفت چنانکه در ذات الجنب از دم صفراوی و در ذات الجنب
از دم سوداوی و در ذات الجنب از دم بلغمی فقط صفراوی و سوداوی و بلغمی گفته پس مرادش از
فقط صفراوی نخواهد بود الا ذات الجنب از دم صفراوی و ہمچنین است در سوداوی و بلغمی
پس مراد او از رگ زنند نیست الا رگ باسلیق از جانب موافق نوعیکه در صفراوی است نه از
جانب مخالف نوعیکه در دموی است چنانکه مبغض از قصور فہم خود فہمیده قال المبغض
چه در ینوقت عدم تعیین جانب بسبب اعتماد بر اصول کلیه خواهد بود اقول وجه عدم تعیین جانب
نه آنست که مبغض فہمیده بلکه بوجه ترجمه بودنش است چنانکه قبل ازین گفته شد قال المبغض
و اصل ہمین است که بجانب مخالف بود اقول اصول فقط جذب و اماله که بغیر استفراغ باشد مثل
پای شویه و شد پا و حجامت بلا شرط وغیره تدابیر که برای جذب ماده از اعلی باسفل بعمل مے آرند
مثل اصول استفراغ نیست و در میان جذب و استفراغ عموم خصوص مطلق است چه جذب
مستلزم استفراغ نیست چنانکه در امثلۂ مذکوره است و فصد استفراغ است پس قیاس
استفراغ که مستلزم اخراج است بر فقط جذب قیاس مع الفارق است و اصل در جذب بعد
طرق و تخالف جہت است و منجمله اصول استفراغ اقرب طرق و اخراج ماده از نفس عضو است
چه آن سریع النفع است چنانکه در فصد جانب موافق است و اختیار فصد جانب مخالف بناچارے
خوف انجذاب کثیر است چنانکه در فصد اول در دموی است والا آن از اصول استفراغ نیست پس
فہمیدن آن از اصول کلیه و فہمیدن فصد جانب موافق خلاف اصول بسبب سوء فہم است و قلت تدبر

قال المبغض قال الشیخ واعلم ان استفراغ المادة وقلعها من موضعها یکون من وجهین احدهما بالجذب الی
الخلاف البعید والآخر بالجذب الی الخلاف القریب وقال القرشی والجذب قد یکون الی الخلاف القریب
وقد یکون الی الخلاف البعید وقال الشیخ و یمنع المادة المتجهة الی الورم وقال عنه بالاستفراغ وبالجذب
الی الخلاف و در نفیسی است مع ان الخلاف البعید اولی ما امکن اقول از قول علا نفیس مستفاد
میشود که مقصود جذب بطرف بعید می شاید واز قول شیخ و قرشی اثبات فصد جانب مخالف است
چنانکه در فصد اول در دموی است واز ان احدے را انکار نیست مگر منع فصد جانب موافق وخلاف
اصول بودن آن چنانکه مبغض مے فهمد مگر از ان مفهوم نمی شود پس بلا بار آوردن این اقوال
تطویلی است لاطائل معهذا قول شیخ ویمنع المادة المتجهة الی الورم وقال عنه الخ در ذات الجنب
دموی است که دم بران غالب یا مفرد نه در دیگر اخلاط قال المبغض هفتم آنکه اختصار بر صفراوے
وسوداوی با مذکور بودن دموی منافی است مر انرا بلفظ سائر الانواع اقول منافی بودنش غیر مسلم
چه در دموی دو جهت فصد مقرر اند جهت مخالف در فصد اول وجهت موافق در فصد دوم پس در دموی
بعد حصول تقلیل در فصد دوم که از جانب موافق است در سائر الانواع شریک است قال المبغض و در صورت
مشارکت حمل بر غالب بود اقول و غایت نیست مگر فصد از جانب موافق چه فصد دوم در دموے
و فصد در صفراوے و بلغمی پس آن در سوداوی از جانب موافق است و در دموی در فصد جانب مخالف
منفرد است و مخالف آنها در فصد اول است فقط و بغلبه نخواهد بود مگر جانب موافق را پس در صورت
مشارکت دم حمل بر غالب که فصد موافق است اگر گوید که اگر بغیر مشارکت دم حمل فصد بلغمی بر صفراوی
وسوداوی کرده شود تا هم حمل بر غالب خواهد بود چرا که دو متفق در یک حکم مثل اتفاق صفراوی وسوداوی
در فصد جانب موافق غالب خواهند بود مر منفرد مخالف حکم را مثل دموی که دران فصد اول از جانب
مخالف است قال المبغض و دانسته که فصد در دموی وسوداوی از جانب مخالف است اقول بودن
فصد در دموی مطلقا از جهت مخالف غیر صحیح چه فصد اول در دموی در صورت غلبه دم در ابتدا از جانب
مخالف است و در صورت عدم وفور دم در ابتدا از جانب موافق است چنانکه فصد دوم دران است پس فقط

در دموی نیز غالبه جانب موافق راست چه وجه فصد موافق دو اند و وجه فصد مخالف یک و فصد در سوداوی
بقیاس فصد صفراوی ست از جانب موافق کما عرفته نه از جانب مخالف کما فهمه المبغض پس در هر حال
در فصد جانب موافق حمل بر غالب مثبت ست قال المبغض هشتم آنکه اگر مراد همین باشد یعنی قیاس
بر صفراوی پس مسلم نداریم که قیاس در فصد جانب مخصوص باشد جائز ست که قیاس در مطلق فصد باشد
نه در فصد مخصوص اقول این جواز دلیل کمال سوء فهم اوست چه در صفراوی فصد مطلق مذکور نشده بلکه مقید
بجانب موافق پس قیاس بر مطلق چگونه جائز خواهد بود چه بودن مقیس موافق مقیس علیه ضرورست و این
نیست مگر سوء فهم معهذا معلوم نشد که مبغض درینجا از مطلق فصد کدام مطلق مراد گرفته اگر مرادش
مطلقی ست که یافته شود در فردی از افراد آن درین صورت مطلب مجیب محقق ست چه قیاس فصد سوداوی
بر صفراوی در فصد مطلق گردیده پس آن مطلق در ضمن فرد خاص که فصد از جانب موافق ست یافته خواهد شد
و هو مطلب المجیب و اگر مرادش مطلقی ست که بجمیع افراد آن شامل باشد درینصورت لازم می آید که فصد در
سوداوی بنوعی باشد که عرقی از عروق مفصوده باقی نگزارند و فصد همه آن بعمل آرند و آن باطل
محض ست قال المبغض بلکه قوله سائر الانواع مشعر ست بآنکه در صفراوی هم فصد جانب مخالف
مجوز ست چنانچه قواعد جذب و استفراغ مشعر بر آنست سیما نزد خوف انصباب و لاسیما در ابتدا
که ماده متوجه بعضو باشد و در حرکت و هیجان اقول استفراغ اخلاط ثلثه سوای دم منحصر بر فصد
نیست بلکه طرق استفراغ آن کثیر اند پس فصد دران نخواهد بود مگر بر سبیل جواز مختار و فصد در دموی
برای اخراج دم از ضروریات است چه استفراغ آن از مسهل و غیره غیر ممکن چنانچه ظاهر ست و در صورت
غلبه خلطی از اخلاط ثلثه که فصد بعمل می آرند برای حصول تقلیل ست چه خون مرکب اخلاط ست همراه او
خلط غالب نیز مستفرغ شده میرود ست ازان حصول تقلیل و مهلت علاج به طبیب و قدرت حمل بمریض
متصور ست و اگر اول بمنضج و مسهل و غیره پردازند این هم ممکن ست مگر مهلت طلب و باخطر پس فصد
درینها بر سبیل جواز مختار ست و فصد در دموی از ضروریات شد اعتنا از جهت نظر بخوف جذب و منفعت است
پس در دموی اگر غلبه دم بافراط باشد در فصد جانب موافق آن در اول خوف جذب بیشتر ست لهذا فصد

دران ودراول از جانب مخالف ست و بعد حصول تقلیل دران بسبب فصد اول فصد دوم دران از جانب
موافق ست وهمچنین درصورت عدم و فوردم ابتداءً نیز فصد دران از جانب موافق ست نظر به منفعت
وهمچنین در صفراوی و بیان این درسابق بکرات و مرات مفصل گذشت پس فصد از جانب موافق
در هر سه مقام مذکور مصرح در کتب و متفق علیه ست و دران احدے را کلام نیست و نیز در دیگر امراض[٥]
بسیار جا بفصد از جانب موافق امر نموده اند چنانکه در اورام کبد فصد جانب موافق مصرح به است و کلام
مبغض چه درینجا و چه درسابق بلکه هر جا مشعر ست براینکه فصد جانب موافق خلاف اصول کلیه است
واین خطا است ولو سُلّم پس باید که خلاف اصول ممتنع بود و احدے بآن امر نکند والحال علی خلافه
پس ازین مفهوم میشود که مبغض هیچیک از قواعد جذب و استفراغ نه فهمیده و اینکه گفته بلکه قوله سائر
الانواع مشعر ست بآنکه در صفراوی هم فصد جانب مخالف مجوز ست خصوصاً در ابتدا الخ معلوم نشد
این اشعار ازکجا آورده بلکه میگوییم قوله سائر الانواع مشعر ست براینکه در دموی درصورت عدم و فوردم
و درصورت حصول تقلیل در دم بسبب قلت خوف جذب بوجه عدم و فور ماده و حصول تقلیل نظر بسرعت
نفع درین هردو صورت نیز فصد از جانب موافق است چنانکه در صفراوی است و در دیگر انواع و آنکه گفته
در صفراوی هم فصد جانب مخالف مجوز ست چنانکه قواعد جذب و استفراغ مشعر برآنست پس میگوییم
هرگاه بزعم او فصد جانب موافق خلاف اصول و فصد جانب مخالف مطابق اصول ست پس باید که فصد
جانب مخالف بطریق وجوب باشد نه جواز و فصد جانب موافق ممتنع بود چه عمل بر اصول از واجبات باشد
و خلافش از ممتنعات و مجوز بودنش مقتضے طرفین ست یعنے بعمل آوردنش یا خلاف آن هردو درست
باشد پس گفتنش چنانکه قواعد جذب و استفراغ مشعر برآنست غلط محض خواهد بود و خطا فافهم

قال المبغض پس قولش نزد ماتن و به تتبع آن نزد شارح و مصنف طب اکبر در بلغمی نیز در هر وقت
بلا قید زمانه فصد از جانب موافق باید کرد اقول وجه صحت این قول مجیب درسابق مفصل و مشرح گفته شد
و اعادهٔ آن بیش از تطویل نیست فلیرجع الیه قال المبغض غیر مسلم اقول غیر مسلم گفتنش غیر مسلم
چه آنچه مجیب گفته اگر کسے بغور به بیند صحت آن از عبارت شرح اسباب و طب اکبر پر ظاهر است

[٥] فصد جانب موافق در دموی ابتدا از [illegible] در عدم و فوره دم [illegible] از جانب [illegible] موافق در صورت [illegible] جانب موافق و هم فصد از جانب موافق در صفراوی ابتدا [illegible] منه

وآنچہ مبغض ازان مفیدہ نیست مگر مکابرہ وقصور فہم وقلت تدبر کما لایخفی قال المبغض بلکہ کلام شان
مشعر بعکس ست کما لایخفی اقول قبل ازین در بیان قولش کہ بلکہ قولہ سائر الانواع مشعرست بآنکہ در
صفراوی ہم الخ وجہ بطلان اشعار مذکور بتفصیل ذکر یافتہ ولا نعیدہ فلیرجع الیہ ایضاً قال المبغض وہو المطابق
لما علیہ المحققون والجمہور اقول این غیر مسلم ست چہ مطابقت آنہا نیست مگر در فصد جانب مخالف
در دموی فقط وفصد در صفراوی وغیرہ نیست نزد آنہا مگر از جانب موافق چہ آن عاجل النفع است
بسبب قرب مسافت واخراج مادہ از نفس عضو چنانکہ در شرح اسباب وطب اکبر ست وقولہما مطابق لما
علیہ المحققون والجمہور لا ما قالہ المبغض قال المبغض فی النفیسی والتدبیر المشترک لذات الریہ والجنب
ہو الفصد لانہ یقلل المادۃ ویجرکہا الی خلاف موضع الورم فیبطل حرکتہا الی جہتہ اقول عبارت
النفیسی ہکذا فی ذات الجنب وذات الریہ اما ذات الریہ فہو ورم حار عن دم او صفراء او بلغم عفن او مالح الخ
ثم قال ومادتہ ای مادۃ ذات الجنب فی الاکثر صفراء او دم صفراوی وقلما یکون عن بلغم بخلاف
ذات الریہ لصفاقۃ ہذا الموضع وتخلخل ذلک ثم قال التدبیر المشترک لذات الریہ والجنب ہو الفصد
واستفراغ الخلط الغالب الخ ثم نقل قول الشیخ وقال من الامور المشترکۃ الفصد اما فی الابتداء
فمن الجانب المخالف اعجلہ من الصافن المحاذی فی الطول وبعدہ الاکحل المحاذی فی العرض الخ پس ماتن
نفیسی اکتفا کرد برانیکہ التدبیر المشترک لذات الریہ والجنب ہو الفصد واستفراغ الخلط الغالب
ودر فصد ہیچ تفصیل عرق وجہت نکرد وشارح قول شیخ آوردہ گفت من الامور المشترکۃ الفصد
اما فی الابتداء فمن الجانب المخالف الخ وسابقاً بتفصیل ذکر یافتہ کہ این قول شیخ در تعدد فصد
وتخالف جہت نیست مگر در دموی وکلام مجیب نہ در مطلق فصد ست ونہ در دموی بلکہ کلام در
ذات الجنب بلغمی ست ودر جانب فصد باسلیق دران پس آوردن عبارت نفیسی درینجا خلط مبحث
وسوء فہم است وہمچنین بعد ازین آوردن عبارت مجمع الجوامع کما ستعرف عنقریب قال المبغض
ودر معالجات امراض مختصہ مجمع الجوامع ست بدانکہ چون علامات اعلال صدر بعضے شبیہ بعضے اند
وامراض آن کثیر الخطر بساست کہ بعض آنہا مہلت تمہید ہندتا آنکہ کمال علم ومعرفت بعلامات

هر یک بنحوی بهم رسد که مشتبه نگردد بعضے ببعضے لهذا اولا ببعض معالجات مشترکة النفع را بالاجمال
یعنے ذات الجنب و ذات الریہ ۱۲
ذکر می نماید از انجمله فصد باسلیق ست در ابتدا از جانب مخالف علت و از صافن الخ اقول چونکه اکثر حدوث
ذات الجنب و ذات الریہ از دم و از دم مراری ست لهذا امر بفصد صافن و امر بفصد باسلیق در ابتدا
از جانب مخالف نموده نظر بغلبہ دم نه اینکه هر نوع که باشد خواه بلغمی و خواه صفراوی و سوداوی
رگ باسلیق از جانب مخالف زنند و فصد صافن بعمل ارند چه فصد باسلیق در ابتدا از جانب موافق در
اخلاط ثلثه خصوصا در صفراوی مصرح ست پس آوردن عبارت مجمع الجوامع در ینجا که کلام در جهت فصد
باسلیق ست در بلغمی و اسناد بآن سوء فهم ست و خلط مبحث چه کلام مجیب در دموی نیست و نه در
جهت فصد دران قال المبغض بعد ازان گفته و بالجمله ملاک امر در ابتدا قبل استقرار ماده جذب
یعنے در مجمع الجوامع ۱۲
آنست بجانب مخالف و هر چند دور تر باشد بهتر ست بشرط آنکه نباشد جذب از جهت خلاف در دو قطر
اقول این نیست مگر در دموی که آن در بدن بوفور ست و در اخراج آن در ابتدا از جانب موافق
خوف جذب آن بمحل ورم بیشتر ست چنانکه در شرح اسباب و طب اکبر ست و همچنین مستفاد ست از
قانون نه در دیگر اخلاط چه آن بکثرت در دم نیستند پس آوردن چنین اقوال اطبا و اسناد در بلغمی
که کلام در آنست بیش از خبط نیست یا ابله فریبی و همچنین قول او و در معالجات اقسام ذات الجنب
گفته واجب ست که طبیب نظر نماید بسوی مزاج علیل و سحنه و سن و قوت او و اگر مانعی نباشد
فصد باسلیق نماید از جانب مخالف وجع اگر ماده هنوز در حرکت باشد و استقرار نیافته برای جذب
ماده بجانب دیگر و چون استقرار یافت یعنے نزد قرب بانتها فصد از جانب محاذی وجع نماید
شیخ الرئیس گفته که فصد نزد قرب بانتها از جانب مخالف باشد و نزد مهلت الخ اقول و آخر قول
در معالجات امراض مختصه مجمع الجوامع اینست و اما نزد عجلت صافن محاذی جانب وجع در طول و بعد
ازان باسلیق در عرض و بعد ازان اکحل محاذی در عرض و اگر ظاهر نباشد باید که فصد قیفال را ترک نمایند
و هر چندکه نفع آن کمتر ست و بطی الاثر ست و بعد از ایام فصد باسلیق جانب موافق در عرض نمایند
و بالجمله واجب ست که مبادرت بفصد نمایند خصوص در نوع دموی و بعد دوم و سوم از جانب موافق

وخون بقدر نیکو بگیرند و حد آن آنست که تغیر یابد از سیاہی بسرخی الخ پس این قول صاحب مجمع الجوامع
در اصل ترجمہ کلام شیخ ست که او ہم این در فصد در صورت غلبہ دم گفتہ نہ در بلغمی پس آوردنش درینجا
وشمار کردن ذات الجنب بلغمی از اقسام دموی وفہمیدن حکم علاج بلغمی در تحت حکم علاج دموی و اسناد بآن
خبط ست وتخلیط کما لا یخفے ونیز میگویم این ہم در معالجات امراض مختصہ مجمع الجوامع ست ونیز
واجب ست بر طبیب که مراعات نماید در معالجہ ذات الجنب که ایا متغیر گشتہ ست حمی بحسب حمیات
صفراویہ ویا سوداویہ ویا بلغمیہ زیرا که آن حمی لازمہ ذات الجنب مطبقہ ست متغیر نمیگردد البتہ واگر متغیر
نگردد ازان دریابد که قوت دم اغلب واقوی ست آن ہنگام معالجہ نماید بچیزیکه باعث نقصان کمیت
خون گردد بفصد باسلیق جانب مخالف ورم در شفاء الاسقام جمال الدین بن مظفر ست که گفتہ
علاج ذات الجنب دموی فصد باسلیق از جانبی ست که ورم در انست واگر بدن ممتلی باشد فصد از جانب
مخالف نمایند واخراج دم باید که بقدر قوت وشدت اعراض وضعف آنہا باشد وبحدیکه لتسکین
یا بد حدت خون انتہی بعبارتہ پس از قول صاحب مجمع الجوامع نقلاً از شفاء الاسلام باثبات رسید
که فصد باسلیق در ابتدا در دموی نیز در صورت عدم امتلا از جانب موافق باید کرد لنوعیکه
صاحب طب اکبر گفتہ پس در بلغمی چگونہ فصد از جانب موافق نخواہد بود ونیز ثابت شد که مراد
صاحب مجمع الجوامع از اقسام ذات الجنب نیست مگر انچہ دم دران غالب باشد چرا که تعدد فصد
واخراج دم کثیر نیست مگر در دموی پس آوردن چنین اقوال در بیان ذات الجنب بلغمی بیش
از ہذیان وابلہ فریبی نیست قال المبغض ومثل آن از علی بن عباس نقل کردہ اقول این ہم
باطل ست وتخلیط چہ عبارت مجمع الجوامع بعینہ این ست علی بن عباس گفتہ که در ابتدای این
علت اگر وجع متصل بترقوہ باشد فصد باسلیق از دست مخالف جانب علت نمایند برای
جذب مادہ بخلاف جہت وچون علت استقرار یافت باید که فصد از جانب علت نمایند وخون
بسیار گیرند وتنقیہ کنند پس این حکم نیز مخصوص بدموی ست وآوردنش در بلغمی در اسناد
فصد از جانب مخالف لغو خواہد بود قال المبغض پس واضح شود که انچہ گفتہ در بلغمی نیز در ہر وقت

بلا قید زمانه فصد از جانب موافق باید کرد خطای محض ست اقول واضح نشد مگر خلط بحث و سوء فهم کما
عرفته و ستعرفه ایضاً عنقریب قال المبغض سهم آنکه قوله در بلغمی نیز ای چنانکه در سوداوی ست هر
وقت بلا قید زمانه این هم خطاست چه مجیب تعمیم زمانه ازین وجه فهمیده که ماتن و شارح اسباب گفته
و علاجه ذلک العلاج من الفصد و التطفیة و آنرا مقید بزمانه نکرده و در علاج بلغمی گفته و علاجه علاج سائر
الانواع من الفصد و غیره و درینجا هم قید زمانه نکرده چنانکه در صفراوی نکرده پس فهمیده که درین
هم تعمیم در زمانه ست مثل صفراوی و این نیز خطاست چه کلامش در ابتداست اقول وقت
فصد یا ابتداست یا تزاید یا انتها و زمانه انحطاط که وقت انتقاص مرض ست دران فصد در کار نیست
و ضرور نیست که رجوع به طبیب نکنند مگر در ابتدا چه بسا باشد که در انتها و قرب بانتها رجوع به طبیب
می آرند و به طبیب رگ زدن ضرور میشود و لامحاله سبب ورم نخواهد بود مگر خلطی از اخلاط اربعه
و هرگاه زمانه ابتدا منقضی شد پس در اخلاط ثلثه سوای دم رگ نخواهند زد مگر از جانب موافق
چه هرگاه فصد در انتها در ابتدا که وقت هیجان و حرکت ماده ست از جانب موافق شد در انتها
که وقت سکون ماده ست لامحاله از جانب موافق خواهد بود پس فصد از جانب موافق در ابتدا بالضرور
مستلزم آنست که در وقت انتها نیز عند الحاجت فصد از جانب موافق باشد پس قول مبغض که کلامش
در ابتداست لغو محض و خطای فاش ست چه هیچ فائده تخصیص با بتدا در اخلاط ثلثه مترتب
نیست و برای همین ماتن و شارح اسباب قید زمانه در انها نکرده مطلق گزاشت تا ازمنه
ثلثه را که ابتدا و انتها و تزاید ست شامل باشد پس قول مجیب در بلغمی نیز در هر وقت بلا قید زمانه
فصد از جانب موافق باید کرد از ماتن و شارح اسباب بادله و براهین مثبت و متحقق ست و خطا فهمیدنش
خبط ست و خطا قال المبغض و لهذا شارح در دموی تصریح کرده حیث قال و علاجه فصد الباسلیق
من الجانب المخالف فی الابتداء و همچنین در ورم صفراوی هم کلام در ابتداست و چون در ورم
صفراوی در ابتدا فصد جانب موافق بود مخالف دعوی استثنای آن نموده حیث قال علاجه
الفصد ایضاً چه ازین متوهم می شد که در ابتدا از جانب مخالف فصد خواهند کرد در رفع این توهم نمود

بقول خود لکن من الجانب الوجع اقول عبارت شرح اسباب اینست و علاجه ای الدموی فصد الباسلیق
من الجانب المخالف فی الابتداء ثم اعادته من الجانب الوجع ثم قال فی علاج الصفراوے و علاجه الفصد ایضا
لکن من الجانب الوجع و چونکه لکن برای رفع توهم است که از کلام سابق ناشی شود و از لفظ ایضا توهم می شد
که فصد صفراوے نیز مثل فصد دردموی از جانب مخالف در ابتدا خواهد بود و در دموی جانب مخالف
در زمانه ابتدا هردو است لهذا بلفظ لکن رفع توهم شمول هردو نمود پس رفع توهم جانب از لکن من الجانب
الوجع ظاهر است و رفع توهم تخصیص زمانه ابتدا بسبب عدم ذکر آن مفهوم میشود چه اگر تخصیص زمانهٔ ابتدا
مرادش مے بود می گفت لکن من الجانب الوجع فے الابتداء و چون فی الابتداء نگفت معلوم شد که
مرادش مطلق زمانه است نه مقید با بتدا قال المبغض پس برین قیاس در ذات الجنب از دم سوداوی و
بلغمی هم مراد فصد در زمانهٔ ابتدا خواهد بود نه در هر وقت بلا قید زمانه چنانچه مجیب فهمیده اقول احداث وجه
تعمیم در ابتدا در خود و معترض شدن بران و نسبت خطا نمودن بمجیب کما لا یخفی نیست مگر از خلل دماغ
و الا تعمیم زمانه خود از لفظ ابتدا که مقید است بجهت موافق محقق و مثبت است چنانکه گفته شد و نیز در دموی
در صورت غلبهٔ دم تعدد فصد است فصد اول در ابتدا از جانب مخالف است نه موافق بسبب خوف جذب بجانب
موضع ورم و فصد دوم بعد حصول تقلیل از جانب موافق است بوجه عاجل النفع بودن او بسبب قلت
خوف جذب بسبب تقلیل و اخراج ماده از نفس عضو لهذا ماتن و شارح اسباب در دموی امر بفصد جانب
مخالف کرده گفت فے الابتداء و امر بفصد دوم نموده گفت ثم اعادته ای عند الانتهاء من الجانب الوجع الخ
بعده در علاج صفراوے گفت و علاجه الفصد ایضا و ایضا شامل است هردو جانب مخالف و موافق را
چنانکه در دموی است لهذا بلفظ لکن رفع ابهام کرده گفت لکن من الجانب الوجع ای اعم از انکه زمانه ابتدا
باشد یا انتها چرا که بغیر دموے بوجه قلت ماده آنها تعدد در فصد نیست که یکی از ان در ابتدا از جانب
مخالف باشد بعده دیگرے از جانب موافق پس فصد در صفراوے بسبب قلت آن و همچنین در
سوداوی و بلغمی نیست مگر از جانب موافق و قبل ازین گفته شد که ضرور نیست که رجوع به طبیب در زمانه ابتدا
باشد بلکه بوجه من الوجوه در انتها و قرب بانتها رجوع می کنند و هرگاه زمانه ابتدا منقضے گشت

نیز یک فصد [illegible] در انتها
رفع [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] از جانب [illegible]
[illegible] کما لا یخفی [illegible]

ورگ زدن اگر ضرورافتاد پس رگ نخواهند زد مگر از جانب موافق نه مخالف و نیست چنان در دموی
چه اگر زمانه ابتدا دران منقضے شود وحاجت رگ زدن گردد پس اگر امتلای دموی کثیر باشد بخوف جذب
کثیر درانتها نیز فصد اول از جانب مخالف خواهند کرد والا از جانب موافق بلکه در دموی در صورت عدم
وفور دم هم اندر ابتدا فصد از جانب موافق ست چنانکه صاحب طب اکبر و شفاء الاسقام همچنین گفته
وکلام هر دو صاحب درسابق بحث مذکور شد و همچنین ست در غنا منا حیث قال وعلاجه ان یبدأ
بفصد الباسلیق من الجانب الوجع الا ان یکون الامتلاء شدیدا وقد اتت علی العلة ایام فیفصد من
الجانب المخالف درین صورت طبیب بوجه من الوجوه درانتها اگر محتاج برگ زدن گردد پس رگ نخواهند زد
مگر از جانب موافق پس فصد جانب موافق در ابتدا مستلزم فصد موافق ست درانتها چنانکه در اخلاط
ثلثه ست و در دموی نیز در صورت عدم وفور مادهٔ دم در ابتدا پس مجیب نوعیکه در اخلاط ثلثه گفته
که فصد درانها در هر وقت خواه زمانهٔ ابتدا باشد یا انتها از جانب موافق ست همچنین در دموی نیز در صورت
عدم امتلا زمانه ابتدا باشد یا انتها فصد از جانب موافق خواهد بود پس قول مجیب فصد در اخلاط ثلثه در هر وقت
از جانب موافق است صحیح و مثبت ست و خطا فهمیدنش قصور فهم ست و بغض قال المبغض و نیز از عدم
تقیید بزمانهٔ ابتدا در ورم بلغمی و سوداوی لازم نمی آید که تعمیم مراد باشد اقول قبل ازین وجه تعمیم بتفصیل
گفته شد فلیرجع الیه قال المبغض چه اصول کلیه و اقوال ماهرین که سمت تحریر یافت مخالف اینست
پس بمجرد احتمال فقط بر قیاس صفراوی تعمیم مخالف اصول و تصریحات نتوان گرفت اقول اقوال
ماهرین که در دموی واقع اند مبغض آنرا در بلغمی آورده اسناد بدان کرده خلط مبحث کرد و بعض جا
تحریف هم نمود چنانکه درسابق در مقام آن هر جا اشاره بدان کرده شد و فصد جانب موافق در اکثر امراض
در کتب قوم رایج و شایع ست آنرا خلاف اصول کلیه فهمیدن و تعمیم که از عبارت ماتن و شارح اسباب
و غیره صریح ست خلاف تصریح دانستن نیست مگر فساد فکر و فتور عقل که شدت بغض سبب عدم
تعقل آن گردیده نعوذ بالله من سوء الفکر و البغض قال المبغض باآنکه قیاس دم بلغمی بر دم صفراوی
قیاس مع الفارق ست چه قلت دم بلغمی همچو قلت دم صفراوی غیر مسلم بسبب کثرت وجود بلغم فی نفسه

پس این منشأ قیاس نمی تواند شد چنانچه مجیب زعم کرده و اگر مسلم داشته شود قلت پس نیز میگویم
که قیاس دم بلغمی و دم سوداوی بر دم موی البته مسلم بسبب قرب قوام هر دو بخلاف دم صفراوی
پس جائز نیست که قصد جانب موافق در دم صفراوے بسبب اطوع بخروج و اسهل بخروج بودن باشد
و ظاهر است که دم بلغمی و سوداوی مثل این اطوع بخروج نمی باشد تا قیاس بران کرده شود و لهذا صاحب
اسباب و علامات تجویز جانب موافق را بسبب اطوع بخروج بودن آن مختص بدم صفراوی گردانیده
این را استثنی نموده و الّا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست و تعلیل بقلیل بودن دم صفراوے
برای رفع خدشه دیگر است یعنی خوف انجذاب و گرنه این علت در جمیع اخلاط میتواند شد پس برای
استثنای این قسم خاص وجهی نباشد و در استثنای این قسم خاص فقط اشعار است که در دیگر اقسام
با وجود قلت هم فصد از جانب موافق نخواهند کرد فافهم اقول جوابات این همه در سابق گفته شد مگر
چونکه عادت مبغض است که مطلب واحد را بار بار می آید لهذا باز گفته میشود اگرچه تکرار باشد که قیاس
دم بلغمی بر دم صفراوے در قلت نسبت بدم قیاس مع الفارق نیست اگرچه در قلت مقدار هر دو
مساوی نباشند چه قلت آن هر دو نسبت بدم مسلم الثبوت است و همین قلت منشأ قیاس است
کما فهمه المجیب چنانکه در شرح اسباب غیره است که در دموی اول امر بفصد جانب مخالف کرده
و بعد حصول تقلیل امر از جانب موافق نموده گفت ثم اعادته من الجانب الوجع پس قلت سبب فصد
از جانب موافق گردید بسبب قلت خوف جذب نه اطوع بخروج بودنش و آنکه گفته و ظاهر است
که دم بلغمی و سوداوی مثل این اطوع بخروج نمی باشد میگوییم هرگاه دم بلغمی و دم سوداوی بسبب
حرارت قوت تنفیذ در جسم صفاقی غشائی پیدا کرده در خروج آن بفصد از عروق چه چیز مانع
شده که از عروق اطوع بخروج نخواهد بود و آنکه گفته و الّا برای تخصیص این وجهی دیگر نیست
میگوییم آنچه وجه برای تخصیص جانب موافق در فصد دم در دموی است درین هم بخوبی موجود است
و آن نیست مگر قلت بلکه قلت این نسبت بقلت دمیکه بعد از فصد اول باقی مانده بیشتر و هرگاه
بعد حصول فی الجمله قلت دران فصد از جانب موافق شده درین که بمراتب ازان قلیل است

بالضرور فصد از جانب موافق خواهد بود و نیز اگر اطوع بخروج بودن سبب فصد جانب موافق بود فصد
دوم در دموی که آن مثل دم صفراوی اطوع بخروج نیست باید که از جانب مخالف باشد پس قوله ثم
اعادته من الجانب الوجع غیر صحیح باشد و ممتنع بود بفقدان السبب و دانسته که در دموی در صورت غلبه دم
در ابتدا فصد از جانب مخالف است و در صورت عدم وفور دم و عدم امتلا صاحب طب اکبر و شفاء الاسقام
و صاحب غنا منا ابتداء امر بفصد جانب موافق کرده و وجه آن نیست مگر فی الجملة قلت و آنکه گفته و تعلیل
بقلیل بعض دون دم صفراوی برای خدشهٔ دیگریست یعنی خوف انجذاب یعنی بسبب قلت دم صفراوی خوف انجذاب کمتر است
میگویم که این علت در دم سوداوی و دم بلغمی هم موجود است و ران هر دو نیز بسبب قلت چندان خوف انجذاب نیست
چنانکه در امتلائی دموی است لهذا در ان هر دو نیز فصد از جانب موافق گردید بلکه میگویم که در دم صفراوی بسبب کثرت
حرارت و رقت قوام خوف انصباب و جذب بیشتر است ازین هر دو که بالطبع بارد اند پس هرگاه که در ان فصد از جانب موافق
شد درین هر دو بالضرور از جانب موافق خواهد بود و بسبب قلت خوف و استفراغ ماده از نفس عضو که عاجل النفع است و آنکه گفته
پس برای استثنای این قسم خاص وجهی نباشد و در استثنای این قسم خاص اشعار است که در دیگر اقسام با وجود قلت هم فصد از جانب موافق نخواهد
میگویم که این از بی علمی اوست چرا که لاکن برای استدراک است یعنی برای دفع توهم است که از کلام سابق
ناشی شود پس هرگاه ماتن اسباب و علامات و علاج دموی گفته و علاجه فصد الباسلیق من الجانب
المخالف فی الابتداء ثم اعادته من الجانب الوجع بعد الیوم الثالث و در علاج صفراوی گفته و علاجه الفصد
ایضاً و از ایضاً متوهم میشد که در صفراوی هم مثل دموی فصد خواهد بود لهذا برای رفع این توهم در صفراوی
گفت لکن من الجانب الوجع و ازین نفی فصد از جانب موافق در دیگر اقسام فهمیدن سوء فهم است و نیز
هرگاه اکثر حدوث ذات الجنب از مرار و از دم مراری و از دم صرف است و حدوث آن از دم سوداوی
و دم بلغمی کمتر است ماتن و شارح اول ذکر علاج دموی کرده بعده بعلاج صفراوی پرداخت و چونکه امر فصد
در ان مشتبه بود استدراک آن بلفظ لکن کرده گفت من الجانب الوجع و بوجه قلت حدوث قسمین اخیرین
علاج آنرا بر قیاس علاج قسمین اولین گزاشت و امر فصد آنها را بسبب قلت آن مثل فصد در صفراوی قرار داد
چنانکه بهمه آن بتفصیل بکرات و مرات گفته شد فلیرجع الیه عند الشبهة قال المبغض ثم آنکه انچه نوشته

اگرچه در لفظ سائر الانواع کلام ست اقول وجه کلام اینکه مراد از سائر الانواع نخواهد بود مگر درد موی
وصفراوی وسوداوی وفصد در دموی در ابتدا از جانب مخالف ست وبعده از جانب موافق چنانکه
در صفراوی وسوداوی نیز از جانب موافق ست پس حکم فصد از جانب موافق ابتدا باشد یا انتها در
صفراوی وسوداوی یکسان ست چنانچه سابقاً بتفصیل گفته شد ونیست چنان در دموی که دران در
ابتدا نصه از جانب مخالف ست بعده از جانب موافق پس دموی در طریق فصد سائر الانواع شریک است
در فصد دوم نه در فصد اول بلکه در فصد اول منفرد ست چه آن از جهت مخالف ست پس نظر بچنین تخالف
محل کلام گردیده قال المبغض معلوم نیست که ازان چه اراده کرده اقول مجیب انچه اراده کرده ظاهرا
همونست که گفته شد وباقی کلام مبغض بیش از خیالات فاسده نیست که خود خیال میکند وخود جواب
میگوید بکمالات مخفی قال المبغض اگر این اراده کرده که در سائر الانواع فصد مجوز ست پس قیاس مطلق
بلغمی بران نشاید اقول از کلام مجیب مطلق بلغمی فهمیدن باوجود قرینهٔ محل وکلام چنانکه سابقاً
گفته شد امریست عجیب قال المبغض چه در بعضے اصناف بلغمی فصد جائز نیست گویم اگرچه
این حق ست که در بعض اصناف بلغمی فصد جائز ست ودر بعضے اصناف جائز نیست لکن حاشا که
اصناف بلغمی که دران فصد جائز نیست مراد صاحب اسباب وعلامات وشارح آن باشد چه او ذکر دموی
ودم بلغمی کرده نه ذکر مطلق بلغمی که دران آن اصناف که فصد دران جائز نیست هم داخل باشد
اقول از لفظ بلغمی مطلق بلغمی فهمیدن باوجود قرینهٔ صحیحه بیش از خبط وخلل دماغ نیست چنانکه
بکرات گفته شد قال المبغض واگر مراد این ست که در سائر اصناف صفراوی خالص هم داخل است
ودران فصد ممنوع کما عرفت من السهرندی وغیره پس گویم که مراد از سائر الانواع انواعی ست که
فصد دران مذکور شده نه مطلق اقول این اعجوبه دیگر ست وخبط قدیم قال المبغض واگر مراد آن است
که در بعض اقسام بلغمی فصد از جانب مخالف هم جائز ست ودر صفراوی جائز نیست اقول
این طرفه اعجوبه ست چراکه نسبت مراد درینجا نخواهد بود مگر بطرف مجیب پس از کلام مجیب فهمیدن
اینکه در بعض اقسام بلغمی فصد از جانب مخالف هم جائز ست امریست عجیب وجواب گفتن ازان طرفه تر

[illegible]

قال المبغض گوییم در صفراوی فصد جانب موافق بطریق اولویت است نه بطریق وجوب چنانچه در
امراض خاصه مجمع الجوامع تصریح کرده که نزد بیشتر اطبا در دم صفراوی فصد جانب موافق اولی است
وظاهر است که مخالف اصول چگونه فصد جانب مخالف غیر مجوز خواهند دانست ورنه در انجا استثنا ضرور میکردند
اقول ازین قولها از اقوال سابقهٔ مبغض عیان میشود که نزدش فصد جانب مخالف موافق اصول است
واین بالکل سوء فهم است چه اخراج ماده از اقرب طرق واز نفس عضو سریع النفع است وکتب قوم
چه در ذات الجنب چه در اورام دیگر از فصد جانب موافق مملو اند وفصد جانب مخالف فقط بخوف
جذب است چنانکه در امتلای دموی است پس ازین مفهوم میشود که مبغض از اصول استفراغ هیچ
نفهمیده قال المبغض پس معلوم شد که در لفظ سائر الانواع هیچ کلام نیست اقول وجه کلام
قبل ازین بتفصیل گفته شد فلیرجع الیه قال المبغض ومنشا این هم سوء فهم وعدم مهارت واستعداد
در فن طب است اقول مخفی مباد که انچه مجیب در جواب استفتا نوشته از کتب قوم مثبت ومحقق است
ومبغض برای رد وقدح کلام مجیب تحریف در عبارت شیخ نموده وجا ها خلط بحث کرده واقوال
ماهرین فن که در دم دموی واقع شده اند آنرا برای نص در بلغمی آورده بنا بر ابله فریبی نهاد چنانکه اکثر جا
اشاره نیز بآن نموده شد پس نسبت سوء فهم وعدم مهارت وعدم استعداد نیست مگر بطرف کسی که
کینهٔ ذاتی وبغض جبلی او منشا اختیار تحریف وتخلیط وستر حق که عار علم است وننگ فن ووبال دارین
گردیده خواهد بود نعوذ بالله منه قال المبغض واگر معنی دیگر مراد است فعلیه البیان وعلینا الرد
والتسلیم اقول اگر مبغض استعداد رد وتسلیم می بود خود را مجهول ومستور نمیداشت ووجه کلام
در سائر الانواع مفصل گفته شد فلیرجع الیه قال المبغض یازدهم آنکه انچه نوشته که از جانب موافق
باید کرد منشاش آنست که اشارهٔ ذلک بسوی صفراوی فهمیده واین هم خطاست اقول
اشارهٔ ذلک بسوی صفراوی چنانکه مجیب فهمیده محقق ومثبت است چنانکه در سابق بکرات ومرات
گفته شد وخلاف آن فهمیدن خطاست قال المبغض چه ذلک برای اشارهٔ بعید است اقول بار بار
گفتن این معنی دلیل نادانی وبی علمی اوست باید که موجب ننگ مبغض باشد در شرح ملا است

ولما رای المصنف کثرة استعمال کل من ہذہ الکلمات الثلاث مقام الآخریین منہا لم یتخذ ہذا الفرق مذہبا
ای ہذا و ذاک و ذانک ۱۲
واحالہ الی غیرہ فقال ویقال انتہی بعبارتہ قال المبغض وقیاس بلغمی و سوداوی بران قیاس مع الفارق
کما ذکرنا اقول جواب آن ایضاً ذکر یافت چہ قلت اخلاط ثلثہ نسبت بدم متحقق و مثبت است اگرچہ ہر سہ
در قلت خود ہا مساوی نباشند پس وجہ فصد از جانب موافق آنچہ در صفراوی است در بلغمی و سوداوی
نیز موجود قال المجیب واما دیگر اطبای حذاق مثل شارحین قانون مثل فاضل قرشی و علی گیلانی و آملی
و صاحب مدار الحکم و نیز ابن سرافیون وغیرہ و خود شیخ الرئیس در قانون در ذات الجنب بلغمی مطلق از
فصد منع کردہ اند چہ جاے باسلیق موافق و مخالف اقول عبارت شیخ و ابن سرافیون وغیرہ در
منع فصد در ذات الجنب بلغمی بعینہ در سابق گفتہ شد و چونکہ مبغض بنا بر تکرار نہادہ ہر یک قول را مکرر
و بے محل می آرد لہذا در جوابش دو بارہ نیز گفتہ می شود کہ شیخ در ذات الجنب بلغمی بتصریح گفتہ
حیث قال ہذا قولنا ای ما ذکرنا من الاحکام ان کانت ذات الجنب حارة خالصة واما ان لم یکن کذلک
بل کانت غیر خالصة وغیر شدید الحرارت فعلیک بالدلک و الضماد بمثل الحلبة والزفت و بالمحاجم و این قول
شیخ نیست در علاج بلغمی ضمناً بعدہ صراحةً گفتہ و البلغمی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة والاسہال و لا تفصید
و یستعمل المحللات من الاضمدة الخ چنانکہ مجیب این قول شیخ را اسناداً کاملہ نقل کردہ و صاحب
مدار الحکم گفتہ و البلغمی یبدأ فی علاجہ بالحقن الحادة والاسہال ولا یفصد و یستعمل المحللات من الاضمدة الخ
و در امراض مختصہ مجمع الجوامع است کہ سرافیون و بعض اطباے دیگر منع نمودہ اند درین نوع بلغمی
از فصد بلکہ امر باسہال و اخراج مادہ بلغم نمودہ اند بمانند این مطبوخ الخ و در ذخیرہ خوارزم شاہی است
و اگر مادہ ذات الجنب سوداوی یا بلغمی باشد فصد نباید کرد لیکن حقنہ ہای نرم و ضمادہاے
تحلیل کنندہ و پزانندہ بکار باید داشت انتہی بعبارتہ پس ازین اقوال منع مطلق از فصد در ذات الجنب
بلغمی باثبات میرسد چنانکہ در سابق نیز بیان آن مشرح گزشت قال المبغض اقول آنچہ از شیخ نقل
میکند کہ منع از فصد کردہ صحیح نیست اقول صحیح نگفتنش خبط است چہ شیخ بالتصریح در بلغمی
از فصد منع کردہ است و بعد ازین مبغض قول شیخ کہ آوردہ در بلغمی نیست و کلام در بلغمی است

قال المبغض قال الشیخ فی علاج ذات الجنب یجب ان یمنع المادة المتجھة الی الموضع وقال عنه
بالاستفراغ وبالجذب الی الخلاف اقول دریجا مبغض قول شیخ را که بعدازین واضح شده ترک کرده
وآن اینکه ویقرأ ما وصفناه فی الباب الذی قبل ھذا وربما استغنی وذکره فنقول ان علاجه الفصد
انکان الدم غالبا بعده شیخ گفته ویخرج الدم حتی یصفر لونه پس آوردن این قول استناداً در فصد
بلغمی بیش از خبط وابلہ فریبی نخواہد بود قال المبغض اقول ازین واضح شد که منع ماده از توجه بسوی
عضو واجب ست اقول کدام میگوید که منع توجه ماده نباید کرد ولکن منع ماده بفصد در بلغمی غیر مسلم وہمچنین
حصر جذب واستفراغ بفصد کما لایخفی قال المبغض وملا نفیس فرموده وینبغی ان لایجذب المادة
الی عضو من غیر استفراغ مع امتلاء فی البدن ولا مع توجه مادة اخری الیه وان لم یکن البدن
ممتلیا فیعین الجذب علی انصبابها الیه فیندفع من المواد الی العضو المجذوب الیه عند الامتلاء
وعند توجه المادة الیه ما یعسر دفعه الی حیث یجذب والی غیره ایضاً لفرط کثرتها فی الصورتین اما عند
الامتلاء فظاهر واما عند توجه المادة الیه فلاعانة الجذب علی انصباب المادة الیه ویعسر تحلله عنه
اقول آوردن این عبارت دریجا که کلام در منع فصد در بلغمی ست برای چیست اگر برای جواز فصد
در بلغمی آورده باشد ازین فصد در بلغمی ہرگز باثبات نمیرسد مگر این معلوم میشود که مبغض عبارت
نفیسی را خواندن نمے تواند معہذا قیاس فصد جانب موافق برین عبارت نفیس قیاس
مع الفارق ست کما لایخفی علی المتامل قال المبغض پس متوجه کردن ماده جائز نباشد بسوی عضو
واماله ماده ہم خواه بجذب باشد خواه باستفراغ بطورے که منجذب شود ومندفع گردد بسوے
عضو جائز نباشد اقول معلوم نشد که این تفریع یعنے متوجه کردن ماده بر کدام چیز کرده
وبرائے چه گفته چراکه مجیب میگوید که شیخ الرئیس وغیره مطلق از فصد در بلغمی منع کرده اند چه جانب
باسلیق موافق ومخالف واین عبارت مبغض را اصلا از آن ربطے نیست قال المبغض پس فصد جانب
موافق جائز نباشد اقول این کلام مبغض دریمقام مثل کلام اول بالکل بے محل وبی ربط
از کلام مجیب ست کما لایخفی وہمچنین ست قول مبغض ثم قال الشیخ یقرأ ما وصفناه فی الباب

الذی قبلہ و آن قول وی ست کہ العلاج المشترک لنواحی الصدر اقول درینجا مبغض لفظ الاورام
ترک کردہ چہ عبارت شیخ این ست العلاج المشترک لاورام نواحی الصدر پس بقول او منقول
مطابق منقول عنہ نیست قال المبغض من الامور المشترکۃ الفصد اما فی الابتداء و من الجانب
المخالف اقول مراد از امور مشترکہ اشتراک فی الاخلاط نیست کہ ہر قسم خلط کہ باشد فصد بعمل آرند
چہ شیخ در بلغمی و ہمچنین در صفراوی صرف از فصد منع کردہ پس چگونہ امر بفصد در ہر خلط میکرد
چنانکہ مبغض فہمیدہ بلکہ اشتراک در اورام جنب وریہ ست یعنی نوعیکہ فصد در ذات الجنب
می کنند در ذات الریہ نیز خواہند کرد چنانکہ در نفیسی ست العلاج التدبیر المشترک لذات الریۃ
والجنب ہو الفصد الخ و در سدیدی ست التدبیر المشترک لذات الریہ والجنب ہو الفصد و ستفراغ
الخلط الغالب الخ ثم قال فیہ قال الشیخ رحمہ اللہ العلاج المشترک لاورام نواحی الصدر والریہ
من الامور المشترکۃ الفصد الخ و ہکذا ایضا فی الاقسرائی و ہو قولہ العلاج التدبیر المشترک لذات الریۃ
والجنب ہو الفصد الخ قال المبغض واز ینجا واضح شد کہ در ابتدا از جانب موافق فصد نباید اقول
این کلامی ست از قبیل خبط و ہذیان چہ کلام مجیب در منع فصد در بلغمی ست بقول شیخ وغیرہ
چنانکہ قبل ازین نیز گفتہ شد و مبغض اقوال شیخ را کہ در دموی واقع شدہ اند آوردہ میگوید
از ینجا واضح شد کہ در ابتدا از جانب موافق فصد نباید یعنی در دموی نہ در بلغمی پس آوردن
چنین اقوال در ینمقام خبط خواہد بود یا ابلہ فریبی نعوذ باللہ منہ و ہمچنین ست قول مبغض و این
شامل ست جمیع اخلاط آخر را کما یستفاد من قولہ و ربما ستفاد د ذکرہ ای ذکرنا وصفناہ
فنقول ان علاجہ ای علاج ذات الجنب الفصد ان کان الدم غالبا علی الجہۃ المذکورۃ فی الکتاب الذی
قبلہ و آن قول وی ست و مادۃ ہذا الورم فی الاکثر مرار او دم مراری لان الاعضاء الصفاقیۃ
لا ینفذ فیہا الا اللطیف المراری ثم الدم الخالص و لذلک یکون اشتداد نوائب حماہ غبا فی الاکثر
و لذلک قلما یعرض ای الدموی لمن یتجشی فی الاکثر حامضا لانہ بلغمی المزاج و این اشارہ است
بسوی ذات الجنب کہ از دم بلغمی شود آن قول اشارہ بود نش غیر مسلم چہ شیخ در صدد بیان

اینست که ماده این ورم مراریست یا دم مراری و برای همین بکسی که از بنغ ترشش اکثر با و لاحق می‌شود
ذات الجنب با و لاحق نمی‌شود چه آن بلغمی المزاج است پس این دلیل قلت حدوث اوست از بلغم نه دلیل
حدوث آن انسان و آنچه که گفت و آن قول وی است و مادة هذا الورم مرار او دم مراری الخ درین خبط
بیّن کرده چه درینجا کلام در علاج ذات الجنب بوده قول شیخ آورده گفت فنقول ان علاجه ای ذات
الجنب الفصد ان کان الدم غالبا علی الجهة المذکورة فی الکتاب الذی قبله و تفسیر جهت مذکور کرده
گفت و آن قول ویست و مادة هذا الورم مرار او دم مراری الخ و این قول شیخ در مادهٔ حدوث
ذات الجنب است نه در علاج آن پس این را بآن هرگز ربطی و مناسبتی نیست بلکه این کلام مهمل
خواهد گردید چه معنی او درینصورت چنین خواهد بود علاجه ای علاج ذات الجنب الفصد ان کان الدم
غالبا علی الجهة المذکورة فی الکتاب الذی قبله ای مادة هذا الورم مرار او دم مراری پس این
خبط صریح است و کلام مهمل و میگوییم که مراد شیخ از جهت مذکوره نهج مذکور است کما صرّح بقوله فی الباب
الذی قبله حیث قال اما فی الابتداء فمن الجانب المخالف و اعجله من الصافن المحاذی فی الطول و بعده
من الباسلیق المحاذی فی العرض و بعده الاکحل المحاذی فی العرض فان لم یظهر فلا یجب ان یترک
فصد القیفال دائما کان نفعه اقل و ابطأ ثم بعد ایام فمن الجانب الموافق فی العرض انتهی چنانکه قول شیخ
که بعد ازین گفته و یخرج حتی یصفر و یتغیر علی اختلاف الشخصین لونه فانه یدل علی ان الموذی من الدم قد استفرغ
انتهی دلالة صریحه برین معنی میکند که این قول شیخ در علاج ذات الجنب است که دم بر او غالب باشد دران فصد بر نهج
مذکور میباشد و ازین قول شیخ فصد در دموی که دران احدی را کلام نیست البته مثبت و متحقق است الا فصد بلغمی که شیخ دران از فصد
منع کرده هرگز باثبات نمیرسد کما هو الظاهر قال المبغض و مع ذلک قد یکون من دم محترق و این اشاره است
بسوی دم سوداوی اقول ازین فصد در بلغمی باثبات نمیرسد بلکه در دموی چه دم بلغمی
و دم سوداوی از اقسام دم غیر طبعی است چنانکه در مقامش مفصل گفته شد و کلام در انست که از
بلغم بوده باشد که شیخ از فصد دران منع کرده قال المبغض ثم قال و ان کان خلط آخر و بر ظاهر است که مراد
از خلط آخر سودای محترق و بلغم عفن و بلغمی که در وی صفرا و دم بقدر معتدبه باشد زائد از قدر تنفید

اقول بلغمی که در وصفرا بقدر معتد به زائد از قدر تنفیذ مختلط باشد پس اگر آن بلغم رقیق ست آنرا امرهٔ
صفرا و اگر غلیظ است آنرا مرهٔ محیه خواهند گفت نه بلغم و اگر دم بقدر معتد به ببلغم آمیخت آنرا از اقسام
دم غیر طبعی نزد شیخ شمار خواهند کرد نه بلغم و شیخ حدوث ذات الجنب بلغمی از بلغم عفن بتصریح بیان
فرموده و سواے این جاے دیگر ذکر ذات الجنب بلغمی نکرده و در علاج ذات الجنب گفته
والبلغمی یبدأ فی علاجه بالحقن الحادة والاسهال ولا یفصد پس مراد شیخ از بلغمی همون ست که
ذکر آن بتصریح نموده و آن نیست مگر بلغمی عفنی و از شرکت آن در خلط آخر هرگز فصد در بلغمی که مبغض
در صدد اثبات فصد در آنست باثبات نمیرسد بلکه امر بالعکس مے شود یعنے عدم فصد مفهوم میشود
چه قول شیخ کما قال المبغض ستفرغ بمثل الهلیلج و ما فیها قبض بل بما فیه مع الاسهال تلیین مثل الاشیاء
المتخذة بالقسبح والترنجبین والشیرخشت وسکر الحجاز ویسهلون لیلاً اقول مشعر بر آنست قال المبغض
ناقلاً قول الشیخ که در ان شیخ حکایت میکند قول قوم را و قد قال قوم من اهل المعرفة ان الاصوب
ما امکن ان یستفرغوا بالفصد خوفا من الاضطراب الذی ربما اوقعه المسهل و قد ذکرناه اقول
بعد ازین در همین مقام شیخ فرموده وخصوصا اذا کان النفث مراریا جدا او خصوصا ما قال جالینوس
اذا کانت الحمی شدیدة جدا الخ و شدت حمی نخواهد بود مگر در ذات الجنب خالص از مرار و از دم مراری
فاحذر المسهل واقتصر علے الفصد فانه لاخطر فیه او خطره اقل و فے الاسهال خطر عظیم فانه ربما
این مقوله جالینوس ست
حرک ولم یسهل و ربما افرط الخ پس درین صورت هم فصد در بلغمی باثبات نمیرسد چه شیخ نقل
کلام قوم نموده گفت ان الاصوب ما امکن ان یستفرغوا بالفصد یعنے جائیکه فصد و مسهل
هر دو جائز باشند پس درین صورت اصوب اینکه فصد کنند خصوصا اگر غلبه مرار بکثرت باشد که
نفث مرارے بود و شدت حمی باشد چه در اسهال اندیشهٔ اضطراب و حرکت ماده ست بطرف
قلب بخلاف فصد و در بلغمی که شیخ از فصد منع کرده در ان چگونه فصد مجوز خواهد داشت بلکه درین
صورت منافات درمیان کلام او لازم خواهد آمد و این قول قوم در خلط حار ست نه بارد چه در خلط
حار خوف اضطراب و اندیشهٔ حرکت مواد بطرف قلب بیشتر ست کما هو الظاهر بخلاف خلط بارد که در ان

خوف اضطراب و وجع بقلب چندان نیست پس ازین قول جواز فصد در بلغمی ہرگز ثابت نمی شود
آرے باثبات میرسد که در صورت مرارے بودن نفث و شدت حمی فصد اصوب از مسہل است
وکلام مجیب ہرگز دران نیست قال المبغض ثم قال فانکان الالم صاعدًا الی القص والترقوة ومافوقہا
فالفصد اولی وانکان الالم یمیل الی جہة الشراسیف فلابد من اسہال وحدہ او مع الفصد اقول
این قول شیخ تحت قول اوست ویجب ان یراعی جہة میل الوجع والالم فانکان الالم صاعدًا الخ
پس این قول نیز تحت قول اول است که در صورت صعود وجع بالا علی فصد اولی است و در صورت
میل وجع بطرف شراسیف فقط مسہل یا مع الفصد اولی خواہد بود و ازین ہم فصد در بلغمی
ہیچ وجہ ثابت نمی شود پس آوردن چنین اقوال تطویل لاطائل است وابلہ فریبے قال المبغض
الی ان قال فلابد من استفراغ وخصوصا الفصد اقول واین قول شیخ فلابد من استفراغ واقع است
در تحت قول او وتماید لک علے شدة الحاجة الی الاستفراغ ان تجد التکمید والتضمید لایسکنان
الوجع او تجدہما یزیدانہ فدل ذلک علے الامتلاء فی البدن کلا الخ پس این امرے دیگر است
وفصد در بلغمی که کلام در انست امرے دیگر واین نیست مگر قیاس مع الفارق قال المبغض
وازینجا واضح شود ولائح گردد که در اخلاط دیگر ہم مثل بلغم وسوداء غیرہ شیخ تجویز فصد نمودہ
اقول واضح ولائح گردید که آوردن چنین اقوال شیخ درینمقام واثبات فصد نمودن ازان نزد
شیخ در بلغمی نیست مگر از غایت نادانی و چگونہ فصد در بلغمی از کلام شیخ مثبت خواہد شد چونکہ
شیخ بتصریح ازان منع کردہ پس اگر دران امر بفصد کند منافات در کلام چنین حاذق و
عالم لازم مے آید لما مر قال المجیب بعد ازان گفتہ ہذا قولنا اقول ای الذی ذکر من
الاحکام انکان ذات الجنب حارًا خالصًا قال المبغض وسابق ذکر کردم که دو قسم بلغمی یکی عفنی
دوم انچہ سان قدر زاید از مرہ صفرا و دم مخالط آن شدہ باشد داخل ست درین اقول انچہ مبغض
در سابق گفتہ عبارتش اینکہ بلغمی دو قسم ست یکے غیر شدید الحرارت واو آنست که در وی قلیلے
از مرہ صفرا و قلیلے از دم مرارے اعنی سقد اریا ینفذ فی الجسم الغشائی والحجاب الحاجز مخالط

شده باشد دوم حار شدید الحرارت واو آنست که از بلغم عفن بود انتهی بحرفه وبطلان این ہم در انجا بتفصیل
گفته شد فلا نعیده فلیرجع الیه قال المجیب واما اذا لم یکن کذلک بل کانت غیر خالصة وغیر شدید الحرارة
قال المبغض واین قسمی است از بلغمی که دران بقدر تنفیذ آمیزش مرہ صفرا شده باشد اقول
و در سابق گفته شد که بقدر تنفیذ نخواهد بود الا بقدر اعتدال واختلاط بقدر اعتدال از مرہ صفرا
در بلغم محدث ملوحه است واگر از قدر اعتدال کمتر باشد قوت تنفیذ نخواهد بخشید وآن بلغم تحت بلغم
صرف شمار کرده خواهد شد واگر صفرا زائد از قدر اعتدال ببلغم اختلاط یابد لا محاله متغیر لون خواهد بود
پس اگر بلغم رقیق است آنرا مرہ صفرا خواهند گفت واگر غلیظ است آنرا صفرای محیه پس اطلاق بلغم
بران نخواهد شد بلکه آنرا تحت صفراء غیر طبعی شمار خواهند کرد کما قال الاملی فی شرح قول الشیخ
مخالطة باعتدال وانما قال مخالطة باعتدال اذ لو کثرت المرة صار صفراء محیة علی ما یأتی ولو کثر
البلغم لم یصر مالحاً وقال النفیس وسببه امران احدهما ان یختلط مرة صفراء او محترقة بالبلغم
الرقیق مخالطة باعتدال فانه یملح الخ وثانیهما ان یعمل حرارة قویة ناریة فی البلغم التفه عملا بالغا
فانها لا تنضجها لکونها ناریة بل تحدث فیه ضربا من اللذع والتنشیط العفونی فیصیر مالحا الخ
ثم قال یمیل ای البلغم المالح الی الحرارت والیبس پس قول مبغض واین قسمی است از بلغمی یعنی
انچه که بقول شیخ غیر خالص وغیر شدید الحرارت است قسمی است از بلغمی که دران بقدر تنفیذ آمیزش
مرہ صفرا شده باشد ودانستی که قدر تنفیذ نیست مگر قدر اعتدال چه اگر از قدر اعتدال کمتر باشد
چگونه منفذ بلغم که غلیظ ولزج وکثیف وبارد بالطبع است در جسم صلب صفاقی غشائی خواهد بود پس
ضرور است که بقدر اعتدال باشد واختلاط صفرا ببلغم بقدر اعتدال محدث ملوحه است کما عرفتہ
وبلغم مالح وعفن ہر دو در حرارت قریب بہم اند لان العفونة من احد سببی الملوحة پس اندراج ذات
الجنب بلغمی که از بلغم مالح واز بلغم عفن حادث شود باقرار مبغض تحت قول شیخ بل کانت غیر خالصة
وغیر شدید الحرارت محقق گشت پس قول مبغض که ذات الجنب بلغمی دو قسم است یکی غیر
شدید الحرارت واو آنست که در وے مرہ صفرا بادم مرارے مقدار ما ینفذ فی الجسم الغشائی

الحجاب الحاجز مخالط شده باشد دوم شدید الحرارت و آن را که شدید الحرارت فهمیده بدو قسم کرده یکے عفنے دوم انچه که قدر زائد از مرۂ صفرا و دم مخالط آن شده باشد پس انچه که عفنی است تحت غیر شدید الحرارت باقرارش مندرج گردید و انچه که قدر زائد از صفرا و دم و ر و اختلاط یافته از قسم بلغمی بر آمده تحت صفراوی و دموی شمار کرده شده و این نیست مگر از سوءِ فهم و قلتِ تدبر و عدم استعداد فهم مطلب فافهم و نیز میگویم مبغض کہ دو قسم بلغمی احداث کرده یکے را شدید الحرارت و دیگرے را غیر شدید الحرارت قرار داده معلوم نیست که این از کجا آورده اگر در کدام کتب قوم دیده البته اسناد با آن میکرد مگر اینکه هرگاه در عبارت شیخ دید هذا قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة واما اذا لم یکن کذلک بل کانت غیر خالصة و غیر شدید الحرارت از سوءِ فهم دران خطا کرد اول اینکه فهمید که عفنی تحت شدید الحرارت مندرج است و الحال علے خلافه چه شیخ خود فرموده الا انه لایکون حادًا چه اگر شدید الحرارت می بود البته حاد مے بود دوم اینکه شیخ تصریح بذات الجنب بلغمی کرده گفت و قد یکون من بلغم عفن و سوای این جاے دیگر ذکر بلغمی نکرده و در علاج ذات الجنب گفته والبلغمی یبدأ فی علاجه بالحقن الحادة و الاسهال ولا یفصد پس مراد شیخ از بلغمے که در علاج آن از فصد منع کرده نخواهد بود مگر انچه بذکر آن پرداخته لا غیر پس آنرا تحتِ قولِ او هذا قولنا انکانت ذات الجنب حارة خالصة دانستن از قبیل خبط است و بالفرض اگر مسلم داشته شود که عفنے تحتِ قولِ او هذا قولنا داخل باشد پس منع از فصد در کدام بلغمی که در عبارتِ او مذکور شده کرده باشد نشاندهیِ او ضرور مگر اینکه مبغض هرگاه چنین بلغمی در عبارت شیخ یافته نشده در فکر احداثِ او گردیده گفت و این قسمی است از بلغمی که دران بقدر تنفید آمیزش صفرا و دم بوده باشد حالانکه این قسم بلغمی از عبارت شیخ هیچ جا مفهوم نمی شود چه اگر مفهوم می شد مبغض آنرا بعبارة مدلل مے نوشت و لو سلم پس میگویم که اگر قدر تنفید کمتر از اعتدال است آن هرگز کافی مقصود نیست و حدوث ذات الجنب ازان دشوار لما عرفته و اگر زائد از قدر اعتدال است آن لامحه مغیر لون خواهد بود پس آن بلغم در صورت اختلاط صفرا از نوع خود خروج یافته در نوع صفرا و در صورت اختلاط دم از نوع دم شمار کرده خواهد شد و کلام در بلغمی است پس ضرور است که قدر تنفید

قدر اعتدال باشد و آن محدث ملوحه است و بلغم مالح و عفن هر دو یک اند چه عفونت مستلزم ملوحه است
چنانکه بتکرار گفته شد پس آنچه را شیخ بتصریح غیر حاد گفته مبغض آنرا چگونه شدید الحرارت دانسته این
نیست مگر خطای فاش معهذا در هیچیک از کتب قوم بلغمی شدید الحرارت یافته نشده چه اگر یافته می شد
مبغض بالضرور استنادا ذکر آن میکرد پس شدید الحرارت و غیر شدید الحرارت نوعیکه شیخ فرموده نیست
مگر در اقسام اخلاط نه اصناف بلغم چنانکه مبغض فهمیده. و در پی احداث آن گردیده و دران خطاهای
بینه کرد پس معلوم شد که مبغض هر چه نوشته بسبب عدم فهم مطلب مجیب و عبارت شیخ
دران خطاهای فاش کرده و منشأ آن نیست مگر عدم استعداد فهم مطالب و شدت بغض نعوذ بالله منه
قال المجیب فعلیک بالدلک و الضماد الخ ای لا یعالج بالفصد و بعد ازان در علاج بلغمی گفته و البلغمی یبدأ
فی علاجه بالحقن الحادة و الاسهال و لا یفصد و یستعمل المحللات من الاضمدة و الکمادات الخ پس
قول او و لا یفصد صریح دلالت میکند بر منع مطلق فصد اقول این همه آنچه مجیب گفته از قانون شیخ
مثبت و محقق است و هر که دران شبهه باشد بغور بنظر انصاف معاینه آن نماید آنگاه صدق جواب
مجیب و کذب کلام مبغض مخفی و محتجب نخواهد ماند قال المبغض اقول این غلط محض است چه مستفاد
نمی شود ازان منع مطلق فصد مگر در بلغمی که دران حرارت شدیده نباشد و او آنست که دران بقدر
تنفیذ صفرا ممزوج باشد نه مطلق بلغمی اقول عبارت شیخ آنچه در منع فصد در بلغمی است موجود
ازان آنچه مبغض فهمیده میگوید و او آنست که دران بقدر تنفیذ صفرا ممزوج شده باشد هرگز مفهوم
نمی شود و چگونه مفهوم خواهد شد چه آن فرضی و احداثی مبغض است نه اصلی چه آن در کلام شیخ
هرگز مذکور نشده و فهمیدن چنین معنی از عبارت شیخ بیش از خبط نیست معهذا بطلان چنین
فرضی و احداثی مکرر بتفصیل گفته شد قال المبغض و دانستی که مراد مستفتی همین قسم حارست که فصد
دران جائز است نه آن قسم بلغمی که فصد دران ممتنع است کما ذکرنا سابقا اقول آنچه که مبغض در سابق
گفته بطلان همه آن بتفصیل گفته شد و مکرر آوردن مبغض آنرا درینجا خبط دیگر است چه ازانچه که
سابق گفته آمدیم معلوم شده باشد که مستفتی بمسئله واهیه مبهمه که مشتمل بر صدها احتمال است سوال نمو

و دران فقط ذات الجنب بلغمی گفتہ بہیچیک قید مقید نکرده و مبغض در ذات الجنب بلغمی دو قسم یکے
شدید الحرارت و دیگرے غیر شدید الحرارت در خود مقرر کرده مراد از ان شدید الحرارت گرفت حال انکہ در
احدے از کتب قوم چہ شیخ و چہ دیگران بلغمی شدید الحرارت یافتہ نشده و از عبارت شیخ کہ بل قد یکون من
بلغم و سوداء علی صفۃ الا انہ لا یکون حاداً الا اذا کان من مرۃ او دم فان کان من غیرهما کان مزمنًا
انچہ معنے متبادر و قریب الفہم ہست اینست کہ بلکہ گاه میشود آن ورم حار کہ عبارت از ذات الجنب است
از بلغم و سودا بر صفت عفونت و التہاب مگر آنکہ انچہ از بلغم عفن و سوداء عفن ملتہب میشود حاد نخواهد بود
مگر ہر گاه حادث شود آن ورم حار از مره و دم دران وقت البتہ حاد خواهد بود پس شیخ ذات الجنبی کہ
از بلغم عفن و سوداء عفن حادث شود آنرا تحت غیر حاد شمرده چہ آن ہر دو بارد بالطبع اند و انچہ کہ از
مره و دم کہ ہر دو حار بالطبع اند حادث شود حاد و غیر مزمن گفتہ پس این حاد و غیر حاد نیست نزد
شیخ مگر در اقسام اخلاط و مبغض از سوء فہمی آنرا در اصناف بلغمی قرار داده با حداث دو قسم ذات الجنب
بلغمی شدید الحرارت و غیر شدید الحرارت عبارت مذکوره شیخ را تحریف و تغییر داده در صفۃ ایجاد
ضمیر کرده گفت ای باطلاق اسم بلغمی بران و حال انکہ این اطلاق از ان ہرگز مفہوم نمی شود و ضمیر
الا انہ کہ بلا شک بطرف ورم حار کہ عبارت از ذات الجنب است راجع ہست تغییر داده گفت و این
وقتے ہست کہ قلیلے از صفرا و دم مرارے بمقدارے کہ نا قد کرد اند اورا در جسم غشائی صلب و حجاب
حاجز مخالط شده باشد حال انکہ این ہم از عبارت شیخ ہرگز مفہوم نمی شود بعده مرجع ضمیر کان
فی الا اذا کان من مرۃ او دم تغییر داده گفت یعنے این ورم بلغمی و سوداوی حاد نبود مگر وقتی کہ
باشد این ورم بلغمی بجہت دم و صفرا یعنے مخالط بوده باشد آن بلغم را قدرے معتد بہ صالح
باعتدال کہ متغیر لون نبود یا زائد از ان کہ متغیر لون بود اما از بلغم بیشتر بود بعده گفتہ اگرچہ این
صنف نزد بعضے اطبا از اصناف دموی است پس انچہ مبغض گفتہ بطلان ہمہ آن در رسالۂ مشرح
و مفصل گفتہ شد حاجت اعادۂ آن نیست بلکہ بطلان ہمہ آن از سوق عبارتش پر ظاہر است
چہ جا بجا انچہ از عبارت شیخ مراد ہا گرفتہ آن ہرگز از ان مفہوم نمی شود پس آن نیست مگر خیالی

و فرضی و آن از قبیل واهیات ست ساقط الاعتبار بلکه مستلزم فساد معنی ست چه انچه را که حاد گفته غیر حاد
میگردد و انچه که حدوث ذات الجنب بلغمی حاد ازان گفته حدوثش ازان دشوار ست چه در سابق بکرات بتفصیل
گفته شد که اختلاط صفرا به بلغم کم از قدر اعتدال متنفذ نیست و آنرا بلغم صرف خواهند گفت و زاید از قدر
اعتدال متغیر لون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف صفراء غیر طبعی شمار خواهند کرد و اگر بقدر
اعتدال ست آن محدث ملوحه و بلغم مالح دعفن هر دو در حرارت قریب بهم اند لان العفونة من احد سببی
الملوحة و شیخ آنرا غیر حاد گفته و ملا نفیس گفته و میل الے الحرارة پس چگونه شدید الحرارت و حاد خواهد بود
و اختلاط دم به بلغم بقدر اعتدال و کم از قدر اعتدال غیر منفذ و حدوث ذات الجنب ازان متعسر چه دم بحال
صفرا نیست پس هرگاه حدوث ذات الجنب ازان دشوار گردید چگونه شدید الحرارت و حاد خواهد بود
و اختلاط آن زائد از قدر اعتدال متغیر لون و مخرج آن از اصناف بلغم بلکه آنرا از اصناف دم شمار
خواهند کرد چنانکه شیخ در بیان اخلاط تصریح بآن کرده پس همه مرادات مبغض که منسوب بشیخ کرده
و جا بجا گفته ازان این مراد ست و ازین آن مراد باطل و ساقط الاعتبار ست و همچنین انچه مبغض از
عبارت مستغنی شدید الحرارت مراد گرفته و تجویز فصد را قرینه آن گردانیده همه آن باطل و فاسد است
فافهم و تدبر قال المبغض پس واضح شد که جواب ناشی ست از قلت تدبر و عدم فهم مطلب قوم و مستغنی
و مشتمل ست بر خطاها در نقل از قوم و چون بر نقلش اعتماد بصحیح بودن آن باقی نمانده پس تا وقتیکه
انچه از شارحین قانون مانند فاضل قرشی و سدید گیلانی و آملی و صاحب دار الحکم و ابن سرافیون
وغیره نقل مے نماید تصحیح نقل ننماید از درجه اعتبار ساقط اقول بر دانایان دقیقه رس و صاف طبعان
سلیم نفس مخفی و محتجب نخواهد بود که کلامیکه خالے از بغض و عناد و در اصل از کتب قوم مثبت و
متحقق باشد از گفتن یک سفیه مبغض که طینت اصلے او مخمر به بغض و عناد باشد هرگز ساقط الاعتبار
نخواهد بود مگر کلامیکه از هر حرفش بغض و عناد و حق پوشی تراوش میکند ست و مشتمل ست بر تحریف
و تغییر در عبارات شیخ و جا بجا بناے آن بر مراد معنوی و محتوی ست بر مکابره و غلط مبحث ها
البته آن از درجه اعتبار ساقط و باطل ست پس اگر کسے از مقابله کتب قوم که مذکور شده بعذر

بنظر انصاف به بیند بعون الله المستعان صدق این مقال کالشمس فی وسط السماء صاف عیان
خواهد شد قال المجیب درین صورت یعنی در صورت بلغمی بودن ذات الجنب بموجب قول شیخ
که بتصریح دران از فصد منع کرده قال المجیب یا ورم رحم بارد بلغمی است پس طریق علاجش مثل ذات الجنب
بلغمی است کما لا یخفی اقول یعنی علاج اورام رحم بطریق علاج اورام احشاست و ذات الجنب که
از جمله اورام احشاست پس هرگاه دران فصد منع شد در ورم رحم بلغمی نیز فصد منع خواهد بود
کما قال المجیب دران هم فصد نشاید لما عرفت قال المبغض اقول هرگاه واضح شد که مراد مستفتی
از ذات الجنب بلغمی آنست که شدید الحرارت باشد اقول واضح نشد مگر نزد مبغض والا از عبارت
مستفتی که سراسر مبهم است هرگز مفهوم نمی شود و چگونه مفهوم خواهد بود چیزیکه احدی بآن قائل
نشده و نه در کدام کتب قوم ذات الجنب بلغمی شدید الحرارت یافته شده و لو فرضنا اگر همین مراد مستفتی
بود چرا اخفا کرد و بچه وجه اظهار نکرد و در مقام استفتا کتمان مراد خطاست و اگر خواهد گفت که
بقرینه تجویز فصد شدید الحرارت مستفاد می شود خواهم گفت هرگاه اصل غلط شد پس تجویز فصد
و سوال از احد الجانبین پر غلط خواهد بود چه بنا بر فاسد نیز فاسد میباشد قال المبغض پس درین
صورت که ورم رحم بارد بلغمی باشد فصد ممنوع نخواهد بود قال الامام علاء الدین علی ابن الحزم
القرشی المتطبب فی الکلیات وثالثها ان یکون احدهما اهم من الآخر کالحاد والمزمن فابدء بالحاد
پس درینصورت رعایت ذات الجنب که حاد است خواهند کرد و نه رعایت ورم بلغمی بارد رحم
اقول ذات الجنب بلغمی را حاد پنداشتن منافی قول شیخ است حیث قال الا انه لا یکون حادا یعنی
آن ورم حار که عبارت از ذات الجنب است حاد نخواهد بود الا اذا کان من مرة او دم پس ازین صاف
مفهوم میشود که انچه ذات الجنب سوای مراری و دموی باشد غیر حاد است پس ذات الجنب بلغمی
غیر حاد خواهد بود نه حاد قال المجیب مگر بالشرکت حبس طمث بشرط قوت مریضه فصد صافن بنا بر
حبس مذکور مجوز خواهد بود نه باسلیق اقول عدم جواز فصد باسلیق را در صورت اجتماع ذات الجنب
بلغمی مع ورم بلغمی رحم باحتباس طمث که سه سبب مانع مجتمع شدند پس چگونه فصد مذکور جائز خواهد بود

کما لا یخفے الا فصد صافن کہ براے حبس مذکور بشرط قوت عمود علاج آنست خصوصا جائیکہ حبس مذکور
سبب آن ہر دو یا یکے ازان بودہ باشد قال المبغض اقول فیہ ایضا نظر چہ وقتے کہ اہتمام ذات
الجنب ضرورے باشد اقول چونکہ ذات الجنب بلغمی است و نیز و شیخ فصد بتصریح دران ممنوع
شدہ پس اہتمام در علاج آن از تلطیف و اسہال و تکمید و ضمادہ و غیرہ خواہند کردنہ از جہت فصد
کہ دران ازان ممانعت گردیدہ قال المبغض ہمچنین اگر احتباس طمث عرض باشد و ورم رحم
مرض فصد باسلیق خواہند کرد نہ صافن اقول اگر احتباس عرض باشد و ورم رحم مرض تاہم
فصد باسلیق نشاید کرد چہ ورم رحم بلغمی مفروض شدہ و در علاج آن شیخ از فصد منع کردہ
چنانکہ در ذات الجنب بلغمی منع نمودہ پس دو سبب منع مجتمع شدند یکے بلغمی بودن ذات الجنب
و دوم بلغمی بودن ورم رحم معہذا برای احتباس ہم فصد باسلیق نشاید بسبب ارجاع مادہ بہ اعلی
الا فصد صافن کہ دران مضرتے نیست و علاج حبس است قال المبغض و نیز فصد صافن در ابتدا
اقول ابتدا امریست فرضی موہوم چرا کہ مستفتے در احدے از ذات الجنب و حبس طمث
و ورم رحم ذکر زمانہ بالمرہ نکرد قال المبغض براے ورم رحم مضر خواہد بود زیرا کہ مواد درین
ہنگام متحرک و متوجہ بطرف موضع ورم می شود یعنے رحم و فصد صافن ہم اعون بر حرکت
مواد بطرف آن خواہد بود اقول مضرت مذکورہ امری است موہوم قلیل الاعتنا معہذا جذب
مع الاخراج است مضرت آن کمتر پس بخیال ادنی مضرت از فصد صافن کہ اصل و عمود علاج حبس است
دست بردار شدن نشاید لان ترک خیر کثیر لقلیل شر شر عظیم و نیز چنانکہ مسہل است در حمی کہ
اکثر ادویہ مسہلہ حارہ اند موجب قلق و اضطراب طبع می شوند پس نظر بمنفعت تنقیہ و اخراج مادہ
خیال چنین مضرت نکردہ مسہل مے دہند و بفضلہ تعالی مفید میشود و خصوصا جائیکہ احتباس
سبب ذات الجنب و ورم رحم بودہ باشد چہ درینصورت فصد صافن نظر بازالہ سبب واجب خواہد بود
قال المجیب و اگر ورم رحم حار است در مداواے آن فصد باسلیق بلا قید جانب از ہر جانب کہ
باشد ہمی توان کرد چرا کہ موضع آن وسط بدن است مگر فصد کش بسبب بلغمی بودن

ذات الجنب غیر مستحسن قال المبغض اقول فیہ ایضاً نظر چہ اگر احتباس طمث مرض باشد

و ورم رحم عرض کما ہو الظاہر درین صورت فصد باسلیق نخواہند کرد فان

الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضر حینئذ بلکہ فصد صافن خواہند زد لما قال الشیخ والفصد

من الصافن اشد مشارکۃ واجذب للدم منہا فاولی بان یدر الطمث وانفع وخصوصاً لما کان

السبب فیہ احتباس الطمث اقول ہرگاہ احتباس طمث مرض شد و ورم رحم عرض کما ہو الظاہر

کما قال المبغض پس تجویز فصد باسلیق دران سوال از تعیین احد الجانبین نوعیکہ مستفتی کردہ

ہر دو خطا خواہد بود و مجیب کہ در سوال از فصد باسلیق منع کردہ و بجواز فصد صافن حیث قال

الا صافن امر کردہ و مبغض آنرا باطل و مخدوش دانستہ در ینجا باقرار او بدلیل قول شیخ صحت آن

یعنی قول مجیب متحقق گشت و نیز انچہ مبغض در ینجا گفتہ فان الفصد الحابس کفصد الباسلیق یضر حینئذ

منافی آن قول ست کہ ہم در انجا گفتہ ناقلاً قول الشیخ والاصوب فی الابتداء یعنی در ورم حار

ان یفصد الباسلیق یمنع المادۃ ثم یتبع ذلک الفصد من الصافن الخ پس در ینجا مجیب فصد

باسلیق بسبب حار بودن ورم رحم تجویز کردہ چرا مبغض ازان منع نوشتہ حیث قال فصد

باسلیق نخواہند کرد پس ازین اقوال مختلفہ مبغض کہ برای اعتراضات واہیہ می آرد منافات

صریحہ در کلامش یافتہ می شود نعوذ باللہ من البغض ومن اخفاء الحق معہذا گاہے احتباس را

سبب ورم میگویند گاہے ورم را سبب احتباس میگرداند می تواند شد کہ یکے سبب دیگرے

نباشد بلکہ ہر یک فی حد مرض باشد معہذا او قوے بہیند نخواہد بود الا واحد ازینہا و در سابق

مفصل گفتہ شد کہ مسئلہ مستفتا بہ مقتضے صدہا احتمالات ست درینصورت مستفتے و نیز مبغض

برای اختیار شقوق مرضیہ واخذ مرادات واہیہ در ہر جا گنجایش بسیار ست و برای جواب ہمچنین

چنین واہیات سوای تضییع اوقات امرے دیگر متصور نیست برای آن شخصی باید مثل

مبغض نعوذ باللہ و نیز میگوییم کہ بہتہ المحقق ہر ستہ مرض مذکور نخواہد بود مگر ہر یک وجہ ازین

صدہا وجوہ کہ صورتِ مسئلہ مقتضے آنست پس اگر یکے ازان سبب دیگری ست آن دیگر البتہ سبب نخواہد بود
واگر یکے ازان عرض ست آن در وقت واحد ہرگز مرض نخواہد گردید و علاج ہر یک ازین وجوہ محتملہ بر یک وتیرہ
غیر ممکن پس چرا اظہار مراد خود نکرد وجا بجا بنا بر مراد نہادہ بچنین مسئلہ مبہمہ کہ باحدے پسند نخواہد بود
استفتا نمودہ باشد وباز شرم نمیدارد ازین کہ میگوید مجیب کلام مستفتے را نہ فہمیدہ قال المبغض
وحاصل این ست کہ حکم کلی بدون تفرقہ عرض ومرض وسبب ومسبب بتجویز فصد باسلیق خواہ صافن
خطاست فافہم اقول این خطا گلو گیر مبغض ومستفتے در ہر حال ست چنانکہ گفتہ شد بلکہ سوال از
چنین مسئلہ واہیہ راس الخطیات ست وعدم تفرقہ عرض ومرض وسبب ومسبب نیست مگر در کلام
مبغض ومستفتے چہ مبغض احتباس را گاہے عرض میگوید وگاہے مرض وہمچنین مستفتے کہ
مع احتباس طمث گفتہ وازمرض وعرض بودن آن ہیچ نگفتہ وہمچنین ورم رحم را مطلق گزاشت
وعلے ہذا ذات الجنب بلغمی را ومجیب تفرقہ آن کردہ گفت کہ علاج ذات الجنب بلغمی نزد شیخ وغیرہ
چنین ست ونزد دیگران چنان وہمچنین علاج ورم رحم بلغمی چنین ست وعلاج ورم حار رحم
چنان پس عدم تفرقہ بہمہ وجوہ نسبت بمستفتے ومبغض ست نہ نسبت بمجیب کما لا یخفے قال المبغض
قولہ بلا قید جانب از ہر جانب کہ باشد نیز خطاست اقول خطا فہمیدنش خطاست چنانکہ در سابق
گفتہ شد وبعد ازین نیز عنقریب گفتہ میشود قال المبغض چہ ورم رحم گاہے در احد الشقین میباشد
پس عدم رعایت شق خطاست فافہم قال الشیخ فی القانون فی میلان الرحم وتعوجہ ان الرحم
قد یعرض لہا ان تمیل الی احد الشقین ویزول فم الرحم عن المحاذات التی ینزرق المنی معہا الیہ
فربما کان السبب فیہ صلابۃ عن الشقین وتکاثفا او تقبضا فاختلف الجانبان فی الرطوبۃ والاسترخاء
والیبس والتشنج وربما کان السبب فیہ امتلاء فی احد عروق الشقین خاصۃ وربما کان السبب فیہ
اخلاطا غلیظۃ لزجۃ فی احد الشقین تثقلہ فیجذب الثانی الیہ وکثیرا ما یعرض منہ اختناق الرحم و
القوابل یعرفن جہۃ المیل باللمس بالاصابع ویعرفن انہ ہل ہو عن صلابۃ او عن امتلاء بسہولۃ و
تمدد العروق وصلابتہا واحتیاجہا الی الاستفراغ اقول آوردن قول شیخ تا اینجا تطویل ست

لاطائل قال المبغض ثانیاً قول الشیخ وغیره ان العلاج یجب ان یفصد الصافن من الجهة المحاذیة للشق
الممیل الیه ان احسن بامتلاء الخ وکذا قال الخجندی وفی شرح الاسباب والعلامات فی الرعاف
وعلاجه فصد احد الصافنین قبل سقوط القوة فصدا ضیقا من الجانب المحاذی للمنخر الذی یخرج
منه الدم انتهی واز ینجا رعایت شق مائوف باید فهمید پس قید بلاقید جانب از هر جانب که باشد خالی
از خلل نیست فافهم اقول معنی قول مجیب که مدعا وای آن فصد باسلیق بلا قید جانب از هر جانب
که باشد می توان کرد اینست که در ذات الجنب نوعیکه در فصد قید جانب ضرورست بسبب تباعد
جنبین که باهم بعید المسافت اند در ورم رحم قید جانب چندان ضرور نیست چراکه محل او مثل
مثانه وسط بدن ست ودر جانبین آن چندان تباعد نیست چه رحم در صورت عدم حمل مثل
خریطهٔ صغیره میباشد پس در اورام آن قید جانب چندان درکار نیست ومی توان کلمهٔ جواز است
یعنی از هر جانب که آسان وممکن باشد فصد می توان کرد معهذا ورم رحم را هفت صورت متصورست
یا ورم عام در تمام رحم خواهد بود یا در قعر یا در فم یا در جانب قدام یا خلف یا در جانبی که فصد ازان
جانب خواهند کرد پس در شش صورت مذکوره قید جانب مطلق درکار نیست چنانکه در سابق نیز
گفته شد الا صورت واحده ودران مثل ذات الجنب قید جانب ضرور نیست مثلاً اگر رگ آن جانب
نمایان نشود ویا دران درد یا ورم وغیره باشد پس فصد از جانب مخالف آن می توان کرد بر سبیل
جواز پس قول مجیب بلاقید جانب از هر جانب که باشد یعنی از هر جانب که ممکن وآسان باشد
می توان کرد خطا نخواهد بود وخطا فهمیدنش سوء فهم ست قال المبغض قوله مگر فصدش بسبب
بلغمی بودن ذات الجنب غیر مستحسن فیه نظر چه ذات الجنب بلغمی اینجا قسمی است که دران فصد
مجوز ست اقول فهمیدن ذات الجنب بلغمی در ینجا ازان قسم که فصد دران مجوز ست خطاست
چه در ینجا کلام دران ذات الجنب بلغمی ست که شیخ از فصد دران منع کرده قال المبغض واگر فرض
کرده شود که ذات الجنب قسم دیگر بلغمی ست پس آن مزمن خواهد بود وورم رحم حاد پس مراعات
ورم رحم در ینجا مستحسن خواهد بود اقول ذات الجنب اگرچه بلغمی واز امراض مزمنه باشد مگر فائده

آن از لزوم حمی و وقت تنفس و قرب قلب دیگر اعضا و خوف ریم کردن آن و انفجار آن و رجوع
کردن ریم آن بطرف ریه و احداث سل وغیره امراض مهلکه نسبت بورم رحم اگرچه حاد باشد بیشتر است
پس هرگاه که ذات الجنب گو که بلغمی باشد و ورم رحم اگرچه حار باشد مجتمع شوند رعایت ذات الجنب
بوجوه مذکوره بالا از ضروریات است پس فصد بوجه بلغمی بودن ذات الجنب که شیخ ازان ممانعت کرده
برعایت ورم رحم البته غیر مستحسن خواهد بود معهذا چونکه معینت حبس طمث نیز است پس فصد مذکور البته
معین بر حبس مذکور خواهد بود و این وجه دیگر عدم استحسان است فافهم قال المبعض و آنچه گفته که
موجب غلبه برودت بلغمی وغیره است ففیه ما قال الشیخ ان الامراض الحادة ما کانت متحرکة فالتبادر
الی استفراغ المادة اولی لان ضرر حرکتها اکثر من ضرر استفراغها قبل نضجها وخصوصا اذا کان الاخلاط
رقیقة الخ اقول این قول شیخ که مبعض ذکر کرده در آنست که استفراغ ماده بعد نضج میشاید مگر هرگاه
ماده حار رقیق مخوف باشد انتظار نضج نشاید فالبدار الی استفراغ المادة اولی و مجیب میگوید
که فصد در ذات الجنب بلغمی بسبب بلغمی بودنش عند الشیخ غیر مستحسن بلکه موجب غلبه برودت
بلغمی و باعث کسر قوت و ضعف طبیعت متصور است پس این کلام مجیب را بقول شیخ که درینجا
آورده هیچ نسبتی نیست چه مجیب میگوید که فصد در ذات الجنب بلغمی بسبب بلغمی بودن آن
غیر مستحسن اگرچه بورم رحم مفید باشد و کلام شیخ در انتظار و عدم انتظار نضج است و بینهما بون
بعید کما لا یخفی قال المجیب و منفعت فصد از جانب موافق بسبب قرب مسافت بیشتر است
و امر فصد جانب مخالف در دو موی در ابتدا برای خوف انجذاب است پس اگر طبیب عاقل بداند که ماده ورم
بوفور نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد در دو موی نیز در ابتدا از طرف موافق رگ می توان زد اقول
در طب اکبر است باید دانست که منفعت فصد مقابل وجع جهت محاذات و قرب مسافت بسیار است
و امر بفصد مخالف در دو موی محض برای رفع خوف است پس اگر طبیب دانا بداند که ماده دم بوفور
نیست و از خوف انجذاب ایمن باشد می تواند که در دو موی هم اندر ابتدا از جانب مقابل رگ زند
کما لا یخفی علی اهل التجربه انتهی بعبارته فلیرجع الیه قال المبعض اقول و فیه ما فیه چه خوف انجذاب ماده

منحصر بر وفور ماده نیست اقول این دلیل سوءِ فهم اوست چه مراد صاحب طب اکبر از نبودن مادهٔ
دم بوفارت امتلای دموی ست اعم از آنکه کمی باشد یا کیفی اگر آن امتلا کمتر خواهد بود خوف انجذاب
نیز کمتر خواهد بود و خون در بدن اگرچه نسبت باخلاط دیگر کثیر ست در آن هم قلت و کثرت میباشد
و برای همین در صورتِ کثرتِ دم بشرط فوت خون کثیر مے برآرند و تعدد فصد مے نمایند و در صورتِ
عدم وفارتِ دم بیک فصد اکتفا میکنند بلکه در صورتِ قلتِ دم و زیادتِ ضعف اگرچه ذات الجنب
دموی باشد یک فصد هم نمی کنند با وجودیکه درینصورت نیز خون نسبت باخلاطِ دیگر بالیقین
کثیر ست و امن از خوف انجذاب آن در صورتِ قلتِ آن مثل امن دیگر اخلاط بر ظاهر ست قال المبغض
و خود سابقاً بیان کرده که خون بنسبتِ دیگر اخلاط در بدن کثیر ست پس امن از عدم انجذاب بحسب
قولش غیر متصور ست سیما در ابتدا که هنگام توجه ماده ست بسوی عضو و هنگام حرکت و هیجان آن و جذب
بجانب موافق معین انصباب ماده که تحلیل و دفع آن متعسر اقول این هم دلیل سوءِ فهم ست چه هرگاه
ماده دم بوفارت نباشد نوعیکه صاحب طب اکبر گفته پس توجه و حرکت و هیجان و جذب او بطرف عضو
کمتر خواهد بود پس باحتمال خوف جذب قلیل از منفعت کثیر که در فصد جانب موافق بسبب اخراج ماده از
نفس عضو متصور ست باز ماندن نشاید چنانکه در سابق بیان این مفصل نموده شد قال المبغض
و اگر ماده ورم موفور نباشد پس جائز ست که ماده دیگر متوجه شود بسویش اقول این هم نافهمی ست
چه خون مرکب اخلاط ست و خون خالص اخراج نمی یابد مگر باخلاط دیگر بنسبتی که در عروق محصور ست
پس مادهٔ دیگر نخواهد بود مگر همون خون مختلط باخلاط بطریقے که در عروق محصور بود پس هرگاه آن
بفصد تقلیل و اخراج یافت احتمال رجوع قدرے قلیل آن البته متصور ست و آن قابل اعتنا
نخواهد بود قال المبغض و اگر بدن ممتلے نباشد پس معین شود جذب بر انصباب پس مندفع شود
از مواد بسویش که دفع آن متعسر شود اقول این نیز دلیل قصور فهم مبغض ست چه فصد در صورتِ
عدم امتلا سبب جذب ماده بودن بطرف ورم آنقدر که دفع آن متعسر باشد با وجودیکه آن ماده از
وقوع فصد هم تقلیل یافته هرگز قرین فهم نیست بلکه به طبیعت که باذن خالقها مدام در تدبیر بدن

منصرف است وقبل از فصد تحت ماده منغمر بود در صورت خروج آن بفصد خصوصاً از جانب
موافق که از نفس عضو ماده را می کشد فرصت یافته اقتدار تام بر دفع مرض حاصل خواهد بود و قال البعض
و تقریب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم متصور است اقول درینجا بعض موافق
و مخالف را در قرابت یکسان کرده هرگاه جانب موافق و مخالف درینمقام که جنبین عبارت از آن است
قریب المسافت متصور شدند پس هر دو شقین رحم که آن عضوی است عصبانی صغیر و موضع آن وسط
بدن مثل مثانه چگونه قریب المسافت نخواهند بود پس هرگز در ورم آن رعایت شق در فصد بسبب
قرب مسافت ضرور نخواهد بود و اعتراضی که بعض در سابق در فصد ورم رحم بر مجیب کرده باقرارش
لغو محض خواهد بود و نیز هرگاه قرب مسافت چنانکه در جانب موافق است در جانب مخالف هم بموجب
قول بعض متصور پس سوال که رگ باسلیق از جانب مخالفش خواهند زد یا از جانب موافق بالکل لغو
و باطل خواهد گردید همچنین قول بعض که جذب و استفراغ از جانب خلاف قریب نمایند که از خطر
من جمیع الوجوه خالی است اقول اندیشهٔ جذب بمحل ورم آنچه که در جانب موافق است در مخالف هم موجود
بسبب قرب مسافت بقول او بلکه میگوییم در جذب و استفراغ از جانب خلاف قریب در بعض جا
اندیشهٔ عموم آفت نیز هست کما قال القرشی فی الاستفراغ فی اورام الکبد وایاک وان تسهل
والورم حدبی او تدر والورم مقعری و نیز اصل در جذب و استفراغ اقرب طرق است بسبب سهولت
اخراج ماده بسبب قرب مسافت و خروج ماده از نفس عضو و آن نیست مگر در جانب موافق لهذا
ارسال علق و حجامت مع الشرط بر نفس عضو بسبب محاذات و قرب مسافت و اخراج مواد از نفس
عضو در صورت قلت خوف از جذب کثیر النفع از فصد است و اختیار جانب مخالف فقط از خوف
جذب است والا فلا و صاحب طب اکبر همچنین گفته فلیرجع الیه قال البعض خفضه الله پس
معلوم شد که مجیب هرچه نوشته بسبب عدم فهم مطالب قوم و قلت تدبر در عبارت مستفتی در ان
خطاهای فاش کرده و منشأ آن نیست مگر قلت مهارت درین علم و عدم استعداد فهم مطالب اقول
آنچه که بعض در حق مجیب گفته دلالتش بر سه چیز است اول شدت بغض چه خاصه آنست که کلام

راست و درست در نظرش قبیح بنماید دوم جہل مرکب کہ مزید تدبر و کثرت مہارت و استیفاء فہم مطالب فتور عقل خود منسوب بخود و خلافش منسوب بمجیب نمودہ سوم تعلی خود و تذلیل دیگرے کہ این ہر سہ خاصہ شعار بے اعتبار و عار نجباے عالی تبار است للہ الحمد و المنہ کہ مجیب از ین خبائث مصئون واز تحریف و تخلیط کہ مبغض براے تکذیب حق بعمل آوردہ محفوظ و مامون است صاننی اللہ و جمیع المومنین من شر المضرین والمبغضین و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آل و اصحابہ الاجمعین ؕ

بسمہ تعالے شانہٗ

این تحریر بملاحظہ در آمد مثل کتب سلف فحول (جمع فحل یعنی نر) در مناظرات موجہ و مسجل و جواب با صواب لاکن مضیٰ ما مضے آیندہ نباید فیما بین مسلمین و مومنین شرافت آئین این چنین رد و قدح بعمل آید کہ نہ مصرف دنیا و نہ مصرف آخرت مروی است کہ اَلدُّنْیَا مَعَ الْاِتِّفَاقِ وفرمودہ اند انتظام آخرت وابستہ بانتظام دنیا مص محمد علی نجف

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَمَّا بعد فانّ مؤلّف الکتاب قد حقّق واصاب و دقّق واطاب یاھذا انّ افاداتہ عیون للاطبّاء وایراداتہ ینابیع للحکماء فلیس فی بیانہ خلاف و شقاق (مخالفت) بل ھو حرز للسّداد والوفاق و موالف للمضامین و مطابق للقوانین واللہ یعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب ؕ نمّقہ العبد الذلیل والناظر الی ربہ الجلیل السیّد جعفر علی الدھلوی فقط

ما کتب فی ھذہ الرسالۃ المشتملۃ علی ردّ التنقید والتنقیح موافق القانون ودستور الاطبّاء آصف علی

الذی کتب الحکیم العالم الفاضل فی ھذہ الرسالۃ ردّاً لما بعض الجاھل موافق الکتب الطبیۃ الیمانیۃ (یونانیہ) ومطابق للقواعد الیونانیۃ

کرم رد
الایمان بالیمان
بہمدید بالیمان

فقط محمد کریم الدین عفا عنہ ربہ

ماقال الحکیم الفاضل فی رد التنقید والتنقیح حری بالقبول وصحیح

جعفر حسین خلف باقر حسین

قد سرح نظری نرباغ هذه الرسالة واصطاد صبقری شوارد ونوافر هذه المقالة ما الذها وما اطیبها وما احبها وما ارعها قد شهد بحلاوة شهدها العدول الشهود لا بأس ان یجحدها العدو والحسود من انا واین انا وانی لی ان اطبع علیها بالختام او اقرظ مثل هذا العلام الذی شعر لا یدرک الواصف المطری خصائصه + وان یکن سابقا فی کل ماوصفا + لکن المامور مجبور ومعذور هذا والسلام قد کتب باصبعه

ونطق بشبدغه عباس الجریاکوتی لا ازال الله مناه یؤتی علی عباس

لعمری ان هذه رسالة یعجب ابصارها الابصار + ویبهر مطالعتها الافکار + ما نظرت عدیلها الانظار + قلما تأتی بمثلها الاعصار + لان ما فیها نبراس الدجی لا بانس التنقیح + وراس الهدی للفسفاس القبیح + قسطاس سدید لموالی التسوید + وقسقاس حمید لا هال التنقید + کیف لا وهو من مصنفات الفاضل الکامل الفاصل بین الحق والباطل + المحمود بین الافاضل المعقود علیه الانامل + افاداته مناهج التدقیق لمن اراد الی التدقیق سبیلا + وایراداته معارج التحقیق لمن رام الی التحقیق دلیلا + فاتی بها موافق الاسفار للعلماء الاخیار + والحکماء الاحبار هذا ماکتبه اذل عبید الخافقین السید عباس حسین الدهلوی صانه الله عن شر غبی وغوی

هو المعز

لما جسّيت سبابةُ حذاقتي نبضَ كلام المبغض الرّادّ المنحرف عن الاعتدال
الظاهر عليه العلامات الردية بالرد فيما اراد فرأيته عند كشف الجواب عن
حقيقته إمّا انه تخليط مهمّش مُرادٍ كهذيانِ محمومٍ او من سوء مزاج الفهم
لدى ارباب الفهوم وما رأيت له علاجا الا بهذه النسخة الناسخة المركبة
من المفردات النفيسة عن المنابة الشامخة للطبيب الحاذق في الاوان
وجالينوسِ هذا العصر وبقراط الاقران الحبر الفهم الملي الحكيم سيد محمد علي
نفع الله جميع المسلمين بحق كل نبي مُرسَلٍ و وليٍّ فانّ فيما كتبه ازاحة
للشبهات واراحة عن اتباع قول الزور ودواءً للرعونة وشفاءً لما في
الصدور بل قد يقال ان الانطاكي لو رآه لردّت عيناه ولقال اما الطب
فهذا الكتاب قانونه وهذا الكاتب ابن سيناء وكله بعد تحريره هذا الكتاب
للارشاد الى صوب الرشاد والهداية قراءة قوله تعالى وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا
بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ الآية ولئن تفوّه بالاباطيل مُنكرٌ مُنكّرٌ ورتب بجهله
دليلا وشفى من صدره غليلا فحسبه ان ردّه هذا فعل لم يذكر فاعله
وفعلُ ما لم يسمّ فاعله لا يُسمّى الا مجهولا ثم المحسودية من كمال
الرّتبة في العلم والمرجعية والجاه او للشرف العالي والتعلي بالعلوّ على
الاشباه ولنعم ما قيل ما اذكره للتمثيل حسدوا الفتى ما لم ينالوا سعيه
فالقوم اعداء له وخصوم ÷ كضرائر الحسناء قلن لوجهها ÷ حسدا وبغيا
انه لذميم ÷ والا فالحق ما قاله الحكيم واملاه وكتابه هذا ضرم فؤاد
مبغضيه واصلاه وقد قلت مرتجلا مخاطبا له عجلا ÷ يا مبغضا سيّدا
بلا سبب ÷ هذا سماء الجواب مدرارُ ÷ رعدتَ وانحلب الخبير لذا ÷
منا للرعودي قط امطارُ ÷ لقد تطببت في تقابل من ÷ علاك في ذاك

منك انكار + قد رفع الستر عنك مفتضحاً + وان تكن احجمتك استار +
قولا كما كل من احتجهما + لقال مالي عليه اشعار + ان الذي رده المجيب له
هذا طبيب وذاك بيطار + ولما آل الكلام الى لفظ البيطار فلنشتغل
بكميت القلم المهذار في هذا المضمار لئلا يحتاج الى البيطرة من طي
القفار ولنعطف العنان الى وعظ المبغض المجتار بالامر في ردعه عن
الافكار والندم على الماضي من فعله في الحال او الاستقبال اثناء
الليل واطراف النهار ونذكره البنوي انه لا صغيرة مع الاصرار ولا
كبيرة مع الاستغفار فان اتعظ وكف عن الحسد والافترى حمالة
كلماته في جيدها حبل من مسد وليعلم انه في هذا الزمن قد استعلت
ارض الدكن حيدر اباد غاب فيها الاسود ولا تنشب مخالبها الا في
المحسود وليفهم ما قيل انه رب كلام يورث اثاما ورب ورد يورث
زكاما وليخف ان لم يرتدع ان يوضع له من النشر بن الى الكانون
في هذه المسئلة كتاب يقرب حجم القانون وبه الكفاية ومن الله
الوقاية كتب ذلك الراجي فضل ربه على بن ابو الحسن الموسوي الشوشتري

خاتمة الطبع

از طبع زاد فضل الفضلا مرجع العلما علامه زمان حیدو دوران مولوی علی عباس صاحب سلمه الرحمن

بسم الله الرحمن الرحيم

بشرى لاولى الالباب وطلاب الحق والصواب انه قد طبع بالامر العالي
في مطبع الدولة العلية كتاب يقر الاعيان ويسر الجنان كتاب لا عين
رأت ولا اذن سمعت كاف لرد هفوات الاغمار دافع لعواء الكلاب على الاقمار
رقية لكل سقيم وترياق وزلال لكل عطشان مشتاق وهو قطرة من
الدأماء العظمطم وثمرة طيبة من شجرة الفضل والكرم اعني جناب الحبر الملي

الحکیم السید محمد علی صانه الله العلی والولی

تواریخ اتمام تالیف کتاب کامل النصاب از طبع زاد منشا الصدق والصفا میر دار الانشا دبیر بے نظیر
شفیق بالتحقیق منشی محمد صدیق صاحب سلمه القدیر

هو الحکیم

بر کلام طبیب و حبر فصیح
که پسندید هر وضیع و شریف

مبغضی کرد اعتراض سخیف
سال تاریخ شد ز طبع نحیف

داد دندان شکن جواب رغیب
رد تنقیح شد عجیب لطیف
سنه ۱۲۹۰ ہجری

وله ایضاً

بر کلام حکیم حاذق فن
یک رساله نوشته اندر رد

مبغضی کرده رد ز راه حسد
سال تالیف آن چو پرسیدم

پس حکیم لبیب دانشمند
پاسخی خوب داده گفته خرد
سنه ۱۲۹۰ ہجری

وله ایضاً

طبیبی مبغضی بوده است گمنام
جوابش را در آورده به تسوید

نموده اعتراض و خلق خندید
چنین گفته سروشم سال تبئیض

حکیم حاذق لقمان این عصر
چه با بطلان آن تنقیح و تنقید
سنه ۱۲۹۰ ہجری

وله ایضاً

چو تنقیح و تنقید بنوشته مبغض
جوابات آن از حکیم زمن شد

چنین گفته ہاتف سن رد آنرا
جواباب بے عیب دندان شکن شد
سنه ۱۲۹۰ ہجری

وله ایضاً قطعه تاریخ بزبان اردو

ایک مبغض نے کیا تھا اعتراض
جب ہوا پاسخ تو ہاتف نے کہا

حبر کامل کے سخن پر پر ز ستم
ناسخ تنقید ہی تاریخ ختم
سنه ۱۲۹۰ ہجری

وله ایضاً تواریخ طبع کتاب رد المبغض

بفتوای دانایان مشهور عالم
نباشد در امکان بروی زیاده

سبکی را نظر از سفاهت فتاده
ز ہاتف شنو سال طبع جوابش

جوابش زد انشوری خوب آمد
حکیمی جوابات شایسته داده
سنه ۱۲۹۱ ہجری

وله ایضاً

بفتوای دانا حکیم عقیل — طبیبی ضعیف اعتراضات سفت — چو دانا شنید آن کلام سخیف
علی الفور داده جواب شگفت — چنین خواند تاریخ طبعش سرور — جوابات معقول سنجیده گفت

سنه ۱۲۹۱ ہجری

تاریخ عربی

ابطل الحبر التلفاع الملی — قول من قد کان فی عقباه ذل
مصرع التاریخ للاطباء قل — بطل التنقیح والتنقید کل

سنه ۱۲۹۱ ہجری

ایضاً

بقول حکیمی چو مبغض نمود — سبب بی محل اعتراضات سست — جوابش شد طبع و سالش بخوان — جوابات قاطع ادا کرد چست

سنه ۱۲۹۱ ہجری

ایضاً

جوابی چون حکیمی داده شایسته بر استفتا — نموده مبغضی نقش بر طرز خوش آمد شان
چو رد آن نموده حبر دانشمند لاثانی — جواب ناسخ تنقیح شد تاریخ رد آن

سنه ۱۲۹۱ ہجری

ایضاً

طبیبی بشد معترض بر حکیمی — ز آداب بگذشته و در جدل شد — جوابش شده طبع و سالش بگوئی — جوابات مسکت ادا بی بدل شد

سنه ۱۲۹۱ ہجری

تاریخ عیسوی

طبیبی مبغضی بر قول دانشمند یکتائی — نموده اعتراضاتی که باشد آن زخود رائی
جوابش چون مرتب شد مرا گفته چنین ہاتف — جواب ہادی مبغض بود سال مسیحائی

سنه ۱۸۷۴ع

ماده تاریخ کتاب محمود مشتمل بر تمام رساله مردود

جواب جملة التنقید والتنقیح

سنه ۱۲۹۱ ہجری

تمت

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس ارتقا، مجلس انتظامی، مجلس تصنیفات و نصاب پانچ کتابیں ایک ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات ملحقہ و عہدہ داران جامعہ اور اراکین دارالترجمہ دس کتابیں ایک ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳- طلبا ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ تین کتابیں اور دیگر طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلب پر جواب ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵- بیش بہا و نایاب کتابیں کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶- کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہیں لگایا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہیں کی جائیں گی۔ فقط